

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (متن کامل)

بینا داراب زند

یازدهم مرداد ماه هشتاد و شش

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (۱)

بینا داراب زند
خرداد ۱۳۸۶

پیشگفتار

اخیراً با انتشار مقاله ای در نقد مطالب مطروحه در مصاحبه آقای اسالو (رئیس هیئت مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی) با دانا شهسواری (سایت روز) از طرف رفقای "لغو کار مزدی"، فریاد "وا مصیبتا" از طرف "چپ های" رفرمیست به آسمان رفت و ایشان را "حیرت زده" کرد. اما در میان همین "شگفتی"، آنقدر خونسرد بودند که فرصت را برای وارونه جلوه دادن قضایا و احراز مقام "قهرمان" طرفداران سندیکا و سندیکاهای مناسب تشخیص دهند. گویا به همین زودی فراموش کرده اند که پدر خوانده های سیاسی ایشان در "حزب توده" همان هایی بودند که در طول مبارزات انقلابی و کارگری اواخر دهه های ۴۰، از طریق "تشکیلات تهران" و سال های انقلاب ۵۷ تا اواسط دهه ۶۰، در بالاترین رده های حزبی، با دستگاه های امنیتی حکومت های ارتجاعی پهلوی و رژیم اسلامی در سرکوب و بازداشت همین فعالین مستقل کارگری و مبارزان انقلابی همکاری می کردند. اما اگر ایشان در میان "حیرت زدگی" خود حافظه شان را از دست داده اند، ما و دیگر مبارزان انقلابی و فعالان کارگری هنوز داغ از دست دادن رفقای خود را در سینه محفوظ داشته، نه هرگز فراموش کرده و یا می بخشیم. و از اینکه این حضرات گنج و حیرت زده، در نوشته های خود با غرض ورزی و دروغ، سعی کنند ما و رفقای "لغو کار مزدی" را در کنار حکومت اسلامی و ارگان های ضد کارگری آن جلوه دهند، اصلاً حیران و غافلگیر نمی شویم. چرا که از فرزندان خلف چنان پدر خوانده هایی، چنین رفتارهایی را انتظار داشته و می دانیم که کارکرد ایشان چیزی جز گمراهی مبارزان انقلابی و فعالین کارگری و توده های مردمی نمی تواند باشد.

اینک که پس از ۲۸ سال جنبش های اجتماعی رو به اعتلاء گذاشته و می روند تا مردم متفرق را در نهادهای مردمی ای چون سندیکاها و اتحادیه های کارگری و انجمن های دانشجویی و تشکلات مستقل زنان و ... متحد سازند، این انگل های سیاسی نیز زالو صفتانه خود را بر بدنه ی جنبش مردمی چسبانده و نیش زهر آگین خود را بر پیکره ی این نهادهای بالقوه انقلابی فرو برده اند. درست در زمانی که بالاخره پس از نزدیک به سه دهه تار و بود حکومت

اسلامی در حال گسستن است و اصلاح طلبان و دیگر لیبرال ها برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و جایگزینی حکومت مذهبی در حال سازماندهی خود و اتحاد با یکدیگر و همسویی با منافع سرمایه داری جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا می باشند، می بینیم که "چپ های" رفرمیست نیز خود را برای پیوستن به این ائتلاف شوم کاندید کرده اند و برای اینکه بتوانند حضور ننگین خود را در چنین ائتلافی به آمریکا و هواداران آن تحمیل کنند تا ایشان نیز از چپاول کارگران و دیگر زحمتکشان و قدرت سیاسی احتمالی سهمی ببرند، چون همیشه، مبارزات کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی را وجه المصالحه قرار داده و با تبلیغ تئوری های سازشکارانه و تقویت عملی جناح راست در جنبش کارگری، وفاداری و قابلیت خوش خدمتی خود را به اربابان سرمایه به اثبات برسانند. اما اگر قرار است که مبارزه ی مردم ایران و طبقه کارگر آن به نتیجه رسیده و ساختار دیکتاتوری طبقاتی را به نفع طبقه کارگر متحول ساخته و دموکراسی مستقیم توده ای را در شوراهای کارگری و منطقه ای برقرار سازند، چپ انقلابی باید مبارزه ای بی وقفه را علیه راستگرایان لیبرال و تئوری های سازشکارانه ی "چپ" رفرمیست به پیش برده و چهره ی سرمایه دارانه آنها را در میان کارگران و دیگر اقشار انقلابی افشاء کنند. و با طرد ایشان از تشکلات کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی، مبارزات مردمی را به سمت تحولات ساختاری قدرت و بنیادین روابط سرمایه داری به پیش برند!

شرایط کنونی مبارزه طبقاتی و وظایف چپ انقلابی

در اثر شکست سیاست های نو لیبرالی سرمایه جهانی و افشای ماهیت ضد مردمی آن در چشم جهانیان، در بسیاری از کشورهای عقب نگاه داشته شده و "در حال توسعه(!)" جنبش های اجتماعی به حرکت در آمده و پس از نزدیک به ربع قرن از خواب زمستانی بیدار گشته اند. تحركات جنبش های اجتماعی در آسیای جنوبی و مرکزی، آمریکای لاتین، و حتا در قلب کشورهای غربی چون فرانسه، آلمان و آمریکا همه دال بر بیداری مجدد جنبش های اجتماعی در سراسر جهان دارد. البته طبیعی است که این جنبش ها، از لحاظ تنوع در موقعیت های اجتماعی و جغرافیایی، در مراحل مختلف و اشکال متنوع ظاهر گردند و هر یک دارای مشخصات ویژه ای باشند. اما آنچه در کلیه ی ایشان بصورت مشترک حضور داشته، خصلت ضد سرمایه داری و ضد سیاست های نولیبرالی "جهانی سازی" و "جنگ" است.

در ایران نیز شرایط عمومی بر همین منوال است. اما ویژگی شکل حاکمیت سیاسی و منافع طبقاتی قشرهای مختلف سرمایه داری دولتی و خصوصی، همراه با تضادهای طبقه حاکمه و سرمایه جهانی، و مجادلات درونی هیئت حاکمه، شرایط بحرانی آن را به جایی رسانده است که در آینده ای نه چندان دور، مردم نتوانند حکومت را تحمل کرده و حکومت نیز نتواند بدون سرکوب های قهرآمیز بر مسند قدرت باقی بماند. هم اکنون نیز ما شاهد تحركات خیابانی اقشار مختلف کارگری و جنبش های اجتماعی بوده که سرکوب قهرآمیز حکومتی را به دنبال داشته است. اما آیا صرف آنکه شرایط انقلابی ظهور کند، بدین معنا است که طبقه کارگر و دیگر اقشار تحت استثمار و ستم، از درون این مجادلات پیروزمندانه گذر کرده و به دموکراسی و آزادی خواهند رسید؟ مسلماً تجربه ی تاریخی شکست انقلاب ۵۷ و مسلط شدن ضد انقلاب بر حاکمیت آن دوران، ما را از لغزش مجدد به رویاهای خوش باورانه باز می دارد.

این درست است که سرمایه داری در ایران دوره ی بحرانی سرنگونی را تجربه می کند، که از یکطرف منافع طبقه حاکمه و امیال آن با منافع سرمایه جهانی خوانایی نداشته و رقابت جناح های مختلف انحصارهای دولتی و خصوصی، در هم و با هم، آن را متلاشی خواهد کرد. اما، از طرف دیگر، جناح های لیبرال دور از محافل قدرت و ثروت نیز به این شرایط واقف بوده و با ایجاد عملی ائتلاف هایی با ارتجاع غیر حاکم، و در هماهنگی با سیاست های سرمایه جهانی، خود را در موضع تصرف قدرت سیاسی قرار داده اند. و این در شرایطی است که جنبش کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی در تفرق و عدم سازماندهی به سر می برند. و با در نظر گرفتن تئوری های سازشکارانه ی مسلط بر رهبری بخش کوچک سازمان یافته ی آن، چون کانون صنفی معلمان و سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی و ... آینده ای نه چندان امیدوارانه ای را ترسیم ساخته است. درست در چنین زمانی است که انقلابیون چپ نیز، در گسستگی کامل از یکدیگر و در اقلیت مطلق سازمان ها و نهاد های جنبش های اجتماعی به سر می برند.

پس، اگر ما خواهان تغییر این شرایط هستیم و امیدواریم که بتوانیم با تلاش خود توازن قوا را به سمت منافع طبقه کارگر و قرار دادن آن در موضع قدرت تغییر دهیم، باید به ضعف های خود چیره شده، به گسستگی صفوف خود پایان داده و در ارتباطی ارگانیک با نهادهای کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی قرار بگیریم. مسلماً در این راه، مانع اصلی موفقیت ما، تئوری های سازشکارانه و موانع نظری است که "چپ" رفرمیست در مقابل رهبران اتحادیه های صنفی و محافل سیاسی چپ قرار داده است، اما، متأسفانه در صفوف چپ انقلابی نیز ما با توهمات چپگرایانه ای روبرو هستیم که با نفی لزوم تنوع سازماندهی طبقاتی طبقه کارگر و محکوم کردن هر شکلی از مبارزه ی صنفی و قانونی باعث جدا نگاه داشتن ما از توده های کارگری و دیگر اقلیت تحت ستم گشته است. مواضع چپ روانه در مقابل "سندیکاها" و کانون های صنفی و تحرکات برابری طلبانه ی زنان و حقوق کودکان و ... که از طرف رفقای "لغو کار مزدی" و "التقاطیون" "چپ رادیکال" اتخاذ گشته است، در مقطع کنونی، خطری جدی بوده که باید با دامن زدن به مباحث نظری، سعی در معالجه ی این بیماری و بر طرف کردن عوارض آن نمود. البته باید به خاطر داشت که ظهور و تداوم چنین نظراتی ناشی از شکست هایی است که "چپ" رفرمیست، در طی دهه ها به جنبش انقلابی وارد آورده است. لنین در قسمت چهارم مقاله ی "چپ روی، بیماری کودکانه ی کمونیسم" به صراحت تجربه ی کمونیست های روسیه را در اوایل قرن گذشته در چگونگی مبارزه با این عارضه طرح نموده است. او معتقد است که بهترین معالجه برای این بیماری، پیشگیری از ظهور آن، یعنی مبارزه علیه تئوری های کمونیست های راستگرا ("چپ" رفرمیست) و جلوگیری از شکست هایی است که این تمایل سرمایه دارانه به جنبش کارگری تحمیل می نماید. اما، در حال حاضر، و در شرایط حساس کنونی، ما باید تفاوت دیدگاه خود را از رفقای "چپگرا" مشخص سازیم تا باعث گمراهی مردم و سوء استفاده ی "چپ" رفرمیست نشویم. به خصوص که در مجادلات اخیر رفرمیست ها با "چپگرایان"، ایشان پشت جنبش اصیل سندیکایی پنهان گشته و هر مبارزه ای را علیه نظریات سازشکارانه ی "سندیکالیسم"، برابر با دشمنی علیه سندیکاها و رهبران آن می نمایانند.

نیازی به تکرار و واژه‌های از اختلاف نظر نیست اگر بگوئیم که هنگام شکست انقلاب ۵۷ و تسلط ضد انقلاب بر ارکان حاکمیت و قدرت سیاسی، قریب به ۱۷ سال اعمال دیکتاتوری سیاه مذهبی و قتل عام مبارزین انقلابی و فعالین کارگری و انحلال و انهدام تشکلات مستقل کارگری و سازمان های چپ انقلابی (با همکاری بالاترین رده های رهبری حزب توده و چریک های اکثریت) ، جنبش کارگری - سوسیالیستی را متحمل چنان ضرباتی نمود که تار و پود آن را از هم گسیخت. صحنه سیاسی و مبارزاتی خالی گشت و تمامی مواضع آن به اشغال نهادهای وابسته به حاکمیت ارتجاعی - سرمایه داران انحصاری دولتی و خصوصی در آمد. اما با پایان یافتن جنگ و مرگ رهبری کوریزماتیک، و عدم توانایی حکومت مذهبی به پاسخگویی به انتظارات مردمی، و افشای فساد بیکران در دستگاه ها و عناصر تشکیل دهنده اش، باعث تقلیل نفوذ روحانیون بر مردم و در هم شکستن توهم "عدالت خواهی" آنان گشت. فشارهای روزافزون زندگی بر ترس ایشان از سرکوب غلبه کرد و اعتراضات منفرد و خودبخودی آغاز گشت. بزرگترین و معروف ترین تجلی این اعتراضات قیام خودبخودی اسلامشهر در سال ۱۳۷۴ بود که هم به مردم و هم به حکومتیان پایان دوران رکود و آغاز دوران اعتلاء را گوشزد کرد. طبقات محروم تداوم شرایط فقر و درماندگی را تحمل نداشتند و متوجه شدند که اگر سرنوشت خود را به دست نگیرند، اوضاع روز به روز بدتر خواهد شد.

حکومتیان نیز از این حقیقت آگاهی داشتند و متوجه تغییر روحیه در بخش تحتانی جامعه بودند. جناح های غیر غالب در حاکمیت که برای سال ها از مواضع کلیدی به حاشیه رانده شده بودند، موقعیت را برای بازگشت خود مناسب تشخیص داده و با حرکتی آکروباتیک مواضع سیاسی و چهره ی اجتماعی خود را تغییر داده و با شعارهای اصلاح طلبانه ی به ظاهر همسو با خواست های مردمی وارد صحنه شدند. اما در واقع به دنبال سوء استفاده از احساسات و توان مردم بعنوان اهرمی برای چانه زنی (فشار از پایین و چانه زنی از بالا) بودند. با چنین تاکتیکی که در خلاء آلترناتیوی جدی اتخاذ گشته بود، آنها توانستند به مردم امیدهای واهی - "اصلاح پذیری حکومت" را از طرق پارلمانی و تحرکات صرفاً قانونی القاء کنند و اقدام مستقیم مردمی را به کانال های زیر کنترل خود هدایت سازند. بدین ترتیب بود که واقعه ی دوم خرداد ۱۳۷۶ شکل گرفت و با جایگزینی توهم پوسیده و فرسوده ی "عدالت اسلامی" با رویاهای "اصلاح پذیری"، جنبش مردمی را به بیراهه کشاندند. مردم که در رویای "اصلاح پذیری" فرو رفته بودند، از اقدام های مستقیم دست شسته و نتیجتاً از تشکل و سازماندهی خود باز مانده و چشم به بالا بستند. اما حکومت استبداد مذهبی ارتجاعی تر از آن بود که حتا تن به اصلاحاتی ظاهری و محدود دهد. با شکست های پیاپی تاکتیک پارلمانی و صرفاً قانونی اصلاح طلبان، علیرغم در تصرف داشتن مواضع کلیدی قدرت، و تمکین به احکام رسمی و غیر رسمی ولی فقیه و تابعیت از استبداد حکومت مطلقه، تاریخ مصرف این توهم نیز سر آمد و به خصوص پس از شکست طرح دو گانه ی رئیس جمهور در پاییز و زمستان ۱۳۸۰، روحیه ی "اقدام مستقیم مردمی" مجدداً بر اذهان مردم مسلط گشت. این واقعیت را می توان در موضعگیری های جنبش دانشجویی که همواره پیشاپیش دیگر اقشار مردمی، نشانگر سمت و سوی آتی جنبش های اجتماعی است، از ۱۸ تیر ۱۳۷۸ به بعد و گسست از خط اصلاح طلبی، تعقیب کرد.

در همان سالها بود که تحرکات سازماندهی کارگران در اشکال متنوع آغاز گشت. فعالیت مجدد "هیئت موسسان

سندیکاهای کارگری" در سال ۸۱، و بازسازی و تحرک مجدد "کانون های صنفی معلمان" در همان سال، تشکیل "کمیته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری" در سال ۸۳ و ایجاد "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" در سال ۸۴، احیاء "سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی" در بهمن ماه همان سال و شکلگیری "اتحادیه سراسری کارگران اخراجی و بیکار" در آذر ماه ۸۵ و تاسیس و احیاء تشکلاتی دیگر در طی این سالها، از جمله "سندیکای فلز کاران ..."، " سندیکای کارگران نقاش ... " نتیجه و محصول همین دوران و شرایط جدید مبارزه طبقاتی بوده اند که همچنان ادامه دارد.

در اینجا باید اعتراف کنیم که از میان این تشکلات، شکل سندیکایی سازماندهی کارگران، با وجود کلیه نواقص و کمبودهای آن، از موفق ترین نمونه ها بوده و طبیعی است که اینگونه باشد. شکل سندیکایی در طول تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه داری همواره از ابتدایی ترین اشکال سازمانی این طبقه بوده است. از ظهور مارکسیسم، بمثابة ی علم مبارزه طبقاتی، کلیه متفکرین و رهبران کارگری از اهمیت سندیکا گفته اند و برخورد علمی با این پدیده را گوشزد کرده اند. چرا که سندیکا حاصل مبارزات خودبخودی طبقه کارگر بوده است و تنها شکلی از اشکال متنوع سازماندهی کارگران است که کلیه ی اقشار کارگری را برای دفاع از حقوق حقه خود متحد می سازد. برای عضویت در سندیکا هیچ پیش شرط سیاسی و ایدئولوژیک وجود نداشته و صرف کارگر بودن کفایت تا هرکس بتواند در صفوف آن جای گیرد. و از آنجاییکه منافع روزمره ی کارگران را هدف قرار داده، پس لزوم پیوستن به آن نیازی به واسطه های آموزشی نداشته و در آن کارگران با درجات مختلف آگاهی به دور یکدیگر جمع می شوند. در سندیکا ها و اتحادیه هاست که کارگران یکدیگر را بمثابة یک طبقه مشترک المنافع در مقابل کارفرما و حکومت حامی آن می یابند و در طول مبارزات خود برای احقاق حقوق صنفی - سیاسی شان از قبیل حق داشتن تشکلات مستقل کارگری، حق اجتماعات، حق اعتصاب و حق دریافت مزد بیشتر و شرایط کار مناسب تر و ... و در پیوند با فعالین با تجربه و آگاه کارگری، آموزش های ابتدایی لازم جهت درک منافع کوتاه مدت و درازمدت طبقاتی و شیوه های مختلف مبارزات قانونی و فرا قانونی، مخفی و علنی و ... را فرا می گیرند. البته هستند کسانی که مبارزه ی طبقه کارگر و اشکال سازماندهی آن را منحصر به مبارزات صنفی و روزمره و کوتاه مدت کرده و شیوه ی مبارزه را به فعالیت های قانونی محدود می سازند. چرا که بعلت ویژه گی های این شکل از اشکال متنوع سازماندهی طبقه کارگر، انواع و اقسام دیدگاه ها و ایدئولوژی ها در آن حضور دارند. همانطور که گفتیم تنها شرط عضو شدن در سندیکا، کارگر بودن است و کارگران نیز از مادر سوسیالیست زاده نشده و در ابتدا تحت تأثیر سیستم آموزشی مسلط بر جامعه و باورهای متداول، معمولاً حامل نظرات سرمایه دارانه می باشند. پس در درون سندیکا ها، یک فعال کارگری چپ انقلابی با انواع تفکرات غیر کارگری روبرو بوده و برای هدایت چنین تشکلاتی دائماً در حال مبارزه ایدئولوژیک با رهبران و اعضاء سازشکاری که به جای اعتماد و تکیه بر قدرت اتحاد و سازماندهی طبقه کارگر، چشم به بالا داشته و از منافع درازمدت خود و طبقه خود غافلند، می باشد. البته سرمایه داران نیز با گزینش، تطمیع و تحمیق چنین عناصری آنها را در اختیار خود در آورده و علیه دیگر کارگران به کار می گیرند. اما سرمایه داران هرگز قدرت خرید کلیه و یا حتا اکثریت کارگران متشکل در سندیکا ها و اتحادیه ها را نداشته و با مزدور سازی اندکی از ایشان، اهداف خود را پی می گیرند. پس وظیفه ی عنصر انقلابی چپ در این نوع تشکلات تبلیغ و ترویج

سوسیالیسم انقلابی و اهداف آن در جهت انتقال آگاهی طبقاتی و جذب آماده ترین نیروهای کارگری به کمیته های انقلابی محل کار و منطقه جغرافیایی و مبارزه ای بی امان با دیدگاه "سندیکالیستی" (یعنی دیدگاهی که سندیکا را تنها شکل سازماندهی کارگری دانسته و فعالیت های آن را محدود به خواسته های صنفی و قانونی می سازد.) می باشد. عناصر چپ انقلابی فعال در درون سندیکاها با اعتماد به توان و نیروی طبقاتی کارگران همواره خواهان حفظ دمکراسی درونی آن بوده و روال دمکراتیک را در دخالت حداکثری اعضاء تبلیغ و رعایت می کنند. در درون چنین تشکلی است که باید کارگران بیاموزند که قدرت نه در رأس که باید در منشاء آن باقی بماند. ایشان باید بیاموزند که با انتخاب سخنگو و نماینده برای پیشبرد فعالیت های سندیکایی، هیچ اختیاری را از خود سلب نکرده و در هر مقطعی که نمایندگان و سخنگویان را مناسب با مسئولیتی که به ایشان واگذار کرده اند نیافتند، او را خلع کرده و دیگری را برگزینند. اما در عین حال، عناصر آگاه چپ انقلابی باید همواره با تحلیلی صحیح از شرایط عینی مبارزه طبقاتی و محدودیت های شکل سندیکایی، خود و کارگران آگاه و آماده را محدود به چنین تشکیلاتی نکرده و با سازماندهی ایشان در کمیته های سیاسی - سوسیالیستی و ارتقاء سطح مبارزاتی، به غنای هر چه بیشتر فعالیت های سندیکایی بیافزایند. این کمیته ها در حقیقت به معنای تشکیل فراکسیون های چپ انقلابی در درون سندیکا ها عمل کرده و با حرکتی یکپارچه سعی در تاثیر گذاری در تصمیمات روزمره و درازمدت سندیکا خواهند داشت. البته نقش و وظایف دیگری خارج از سندیکا و در قبال اشکال دیگر سازمانی نیز بر دوش این کمیته ها هست که از حوصله ی بحث این بخش خارج است.

سندیکالیسم و چپ انقلابی

پس می بینیم که برای ما شکل سندیکایی مبارزه از آنجا که منشاء و نقطه ی آغازین سازماندهی طبقه کارگر است تا چه اندازه اهمیت دارد. در برخورد با نقش سندیکاها و دیگر نهادهای صنفی، ما با دو انحراف اساسی روبرو هستیم که اگر چه از زوایای متفاوت و با بهانه های متضاد به نقش و عملکرد سندیکا ها نگاه کرده و برای نیروهای سوسیالیست فعال در آن وظایف متفاوتی را طرح می کنند، اما در واقع هر دو به یک نتیجه مشترک، یعنی گسست از ایجاد روابط متقابل انقلابی بین سندیکا و فعالین سوسیالیست، می رسند. در بالا گفتیم که دیدگاه سرمایه دارانه (بورژوازی) و سازشکاری که از نیرو و توان مبارزات انقلابی طبقه کارگر در هراس است و همواره خواهان کنترل و محدود ساختن آن در چارچوب تنگ منافع صنفی می باشد را "سندیکالیسم" می نامیم. متأسفانه با رجوع به فعالیت های سندیکاها و کانون های صنفی در انواع جنبش های کنونی موجود در ایران متوجه می شویم که این طرز تفکر هم اینک دست بالا را داشته و رهبران صنفی را تحت تاثیر خود قرار داده است. این دیدگاه به بهانه های مختلف و تحت تأثیر مستقیم تبلیغاتی و تهدیدهای حکومتی منکر ماهیت سیاسی مبارزات طبقاتی کارگران بوده و بین خواسته های صنفی و سیاسی ایشان دیوار چین می کشد. مثلاً اگر به جمع بندی آقای بهمن فاتحی از فعالین جنبش معلمان ایران رجوع کنیم، می بینیم که ایشان مسئله را اینگونه توضیح می دهد: "اول اینکه وقتی از کانون صنفی صحبت میکنیم در واقع دو گرایش یا خط اصلی که در کانونها وجود دارد را باید مد نظر داشت که تبلورش را در سیاستهای

اتخاذ شده شورای هماهنگی فرهنگیان - ن می بینیم . یکی خطی که خواسته های اکثریت معلمان را در نظر دارد و بدنبال تحقق این خواسته هاست. و یکی هم گرایش قانون گرا، که بدنبال پهلوانی در میان جناحهای حکومت میگردد تا بخشی از خواسته های محدود معلمان را متحقق کند. اینجا منظور من عمدتاً این گرایش در شورای هماهنگی است که متأسفانه در این دور اعتراضات غالب بود ... یک گروه با این دلیل که تمام حقمان را که نمیدهند، پس خواسته هایمان را چنان محدود کنیم تا حکومت آنها را بپذیرد، گروه دیگر بعد از ۲۸ سال تحمل فقر و محرومیت از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود، دیگر حاضر به کوتاه آمدن و به کم قانع بودن نیست و تمام حقش را میخواهد. همین تفاوت عملاً بین خواسته ها و حتی شکل اعتراض این دو گروه تفاوت زیادی بوجود میآورد. ... واقعیت این است که این خط و سیاست جریانی است که علاوه بر هر نیت و سابقه ای که داشته باشد برای رسیدن به خواسته هایش، به بخشی از حکومت چشم امید دارد. چیزی که توده معلم در همان ابتدا با شعار " ۲۸ سال گذشته، عدالت کجا رفته" آنرا رد کردند. این جریان قدرت اعتراضی معلمان را بعنوان عامل فشار جهت متقاعد کردن حکومت برای رسیدگی به خواسته های آنها در نظر میگیرد و نه آن نیروی تعیین کننده ای که میتواند اهداف مبارزه را متحقق کند. به همین علت از این قدرت بشکل قطره چکانی استفاده میکند. بیش از آنکه بفرکر بمیدان کشاندن معلمان برای پیگیری خواسته هایشان باشد، نگران خارج شدن اعتراضات از کنترل خود و انجام حرکات "خشونت آمیز" !! و طرح خواسته های سیاسی از سوی معلمان است.... فقط کافی است این اظهارات و تصورات را با خواست معلمان که با وجود بگیر و ببند و فشارهای مختلف خواهان ادامه مبارزه تا به آخر هستند را با هم مقایسه کرد، تا اختلاف این دو موضعگیری را متوجه شد. بین تفکر و سیاستی که بدون هیچ توهمی به مبارزه، کل خواسته های معلمان را در نظر دارد اما مجبور است ملزومات مبارزه علنی را رعایت کند، با تفکری که میخواهد اعتراضات معلمان را به دنبالچه درگیری جناحهای حکومت تبدیل کند و ظاهراً مبارزه را از این کانالها پیش ببرد، تفاوت زیادی وجود دارد که مردم آن را بخوبی تشخیص میدهند. ... ظاهراً شکست دوم خرداد درست زمانی که دولت و مجلس را در دست داشت اینها را به عقیم بودن خط اصلاحات متقاعد نکرده. هر کس مجاز است در خلوت خود به هر رویایی باور داشته باشد. اما خواسته های میلیونها معلم معترض و خانواده های آنها که برای رسیدن به ابتدایی ترین حقوق خود سالهاست متحمل بیشترین فشارها شده اند را نمیتوان به برآورده شدن این رویاها منوط کرد. این خط قبلاً در جامعه امتحان خود را پس داده . اکثریت معلمان توهمی به این سیاستها ندارند. بنظر معلمان این خط را تشخیص داده اند و فاصله گرفتن آنها از کانون به همین دلیل است...." و سپس در مقابل سؤال مستقیم - " نظر شما در مورد ادعای رهبری کانون که مبارزات معلمان را صرفاً صنفی اعلام می کرد چیست؟" می گوید: "این ادعایی است برای محدود کردن اعتراضات معلمان که بجز خود حکومت، رهبری کانون هم خیلی روی آن تاکید داشت. در عین اینکه هم حکومت و هم معلمان میدانند این واقعیت ندارد. وقتی مسئولان بد حجابی را هم مسئله سیاسی و مخالفت با حکومت قلمداد میکنند، مبارزه یک میلیون معلم علیه تبعیض را کاملاً صنفی اعلام کردن از هیچکس نمیتوان پذیرفت. هدف چنین ادعایی محدود کردن خواسته های معلمان حتی در زمینه های مطالبات صنفی است. اینها اول خواست صنفی را به خواست افزایش حقوقها تقلیل میدهند و بعد تحقق این خواست را به اجرای نظام هماهنگ منوط میکنند. به این ترتیب هرخواستی بجز این سیاسی تلقی میشود. خواست سیاسی داشتن هم میدانیم در این مملکت چه عواقبی دارد. به این ترتیب کسی جرأت

اعلام خواسته های دیگر را نمیکند. ممکن است خود کانون متوجه این وجه موضوع نباشد اما از طرف حکومت مطمئن بطور آگاهانه خواسته های معلمان " صنفی" وانمود میشود تا با زدن اتهام سیاسی به رهبران و چهره های شناخته شده، سرکوب اعتراضات را مشروع جلوه دهد. من هم می پذیرم معلمها در وهله اول خواسته های صنفی دارند. اما هرکس که دو روز در این مملکت زندگی کرده باشد میداند که اولاً خواست افزایش حقوقها تنها بخشی از خواسته های ماست. نظام هماهنگ طرحی است که تا کنون هیچ دولتی قادر به اجرای آن نبوده اگر هم اجرا میشد بخش ناچیزی از این خواست را بر آورده میکرد و نه کل آن مطالباتی که ما برایش مبارزه می کنیم. خواست اجرای این طرح، یعنی بدنبال نخود سیاه فرستادن معلمان. دوما هر خواستی چه سیاسی و چه صنفی بلا فاصله با سرکوب پاسخ میگردد و علاوه بر میل ما سیاسی میشود. راه مقابله با این سیاست حکومت این نیست که ما هم خواسته هایمان را در همان چارچوبی که حکومت میخواهد محدود کنیم. اگر اعتراض مابه زندگی زیر خط فقر و نداشتن آزادی خواسته هایی سیاسی هستند باید گفت بله ما خواسته سیاسی داریم، تا همین حربه برای سرکوب را هم از دستشان بگیریم." (مصاحبه با سایت سلام دمکرات)

اگر با دقت به اظهارات این معلم مبارز توجه کرده باشیم، جنبه های مختلف محدودیتهایی که "سندیکالیسم" به جنبش طبقه کارگر تحمیل می کند را خواهیم شناخت. اصولاً بحث بر سر آن نیست که آیا در مقطعی کارگران یک سندیکا صرفاً خواسته های صنفی داشته باشند. اینکه خواسته ی کارگران در مقطع معینی چیست را باید دمکراسی درونی سندیکا و یا اتحادیه مشخص سازد. پس بحث بیشتر اینست که "سندیکالیسم" بر مبنای دیدگاه سرمایه دارانه ی "نمایندگی"، از خواسته های واقعی توده های کارگر فاصله گرفته و تنها خواسته هایی را مطرح می کند که قابل قبول و تحمل حکومت ها باشد. در اینجاست که ما می گوئیم یک عنصر چپ انقلابی همواره به دمکراسی درونی سندیکا تکیه داشته و به تصمیمات اتخاذ شده از طرف بدنه ی سندیکا احترام می گذارد. این بدین معنا نیست که لزوماً با این تصمیم ها هم نظر باشد، بلکه منظور ما اینست که باید به اعضاء سندیکا نشان دهد که قدرت تصمیم گیری باید در منشاء باشد و نه در نهاد "نمایندگی" و یا "سخنگویی"! دوم اینکه، سندیکالیسم با ادعای "سیاسی نبودن" مبارزات صنفی و محدود ساختن خواسته های کارگران به خواسته های قابل تحمل حکومت، در عمل سیاست های اصلاح طلبانه را پیاده کرده و مبارزات سندیکا را به دنبالچه ی رقابت جناح های حکومت سرمایه داری تبدیل می کند. پس "سندیکالیسم" دیدگاهی ضد سندیکایی و ضد کارگری است. حتماً اگر همچون کانون صنفی معلمان ایران، نمایندگان آن با حسن نیت به آن گردن نهاده باشند و حاضر به پذیرش زندان و سرکوب باشند.

همین نکات را آقای محمد اشرفی یکی از فعالین شاخص کارگری از "کمیته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری" در مورد نیروهای برگزار کننده ی مراسم اول ماه مه امسال مطرح می سازد. دقت کنید: " با توجه به اینکه راست وابسته وابستگان به حکومت- خانه کارگر و ...-ن تلاش می کند بخش راست مستقل سندیکالیست ها - ن را با خود همراه کند و در همین مقوله راست مستقل نیز آگاهانه این مسیر را تعقیب می کند، در این حالت وظیفه چپ در جنبش کارگری انجام کار فرهنگی و آگاهی رسانی به بدنه راست مستقل است. که اگر اندکی کوتاهی شود با توجه به اعتباری که طی دو سال اخیر راست مستقل بر مبنای اعتراضات درست خود بدست آورده است می تواند بسیاری از کارگران را تحت لوای صنف گرایی و قانون گرایی به دامن راست وابسته کشانده جنبش را دچار رکود کند. هم

گرایی میان راست وابسته و راست مستقل ضمن اینکه باعث می شود راست مستقل، استقلال خود را از دست بدهد در همین حال انحراف وحشتناکی را به جنبش تحمیل خواهد کرد. مسلماً در سال ۸۶ تکلیف میان این سه بخش روشنتر خواهد شد. مذاکرات صورت گرفته میان فعالین چپ با بخش های مختلف راست مستقل نشان داد که سیاست راست مستقل دقیق و آگاهانه در جهت هم گرایی با راست وابسته است. سیاست امتیاز گیری و لاس زدن با لیبرالیسم این تز را تقویت می کند. هرچند که راست وابسته هنوز امتیازی جز چراغ سبز، نداده است اما زمینه های نزدیکی با توجه به لاس زدن با بخشهای لیبرالیسم از جمله کروی و دارو دسته اش و ملی مذهبی ها و... نزدیک شدن این دو بخش را نشان می دهد. عوامل سرمایه داری مانند کروی و احزاب روزنامه ای مانند اعتماد ملی برای فریب و بدست آوردن رای کارگران فعالیت خود را صد چندان کرده اند، افشای چنین نقشه ای در بعد نظری و عملی در سطح بدنه جنبش کارگری به سرعت و با هجمه ی وسیع وظیفه و رسالت تاریخی رادیکالیسم کارگری است، که اگر کوتاهی شود جنبش کارگری یک دوره ی دیگر به حاشیه رانده خواهد شد. ائتلاف های سال گذشته نشان داد راست مستقل به پشتیبانی چراغ سبز ها و وعده وعید های لیبرالیسم تلاش کرده به هر طریق ممکن از ائتلاف با رادیکالیسم و چپ کارگری با نام و نشان دوری کنند تا برای دوستان جدید شان ثابت کنند که همانهایی هستند که آنها لازم دارند. امروز راست مستقل به دلیل عدم شرکت در قدرت که نتیجه افتراق میان او و راست وابسته است تن به مبارزه مثبت داده است، پس از مذاکره و هم گرایی دو بخش راست مرز میان آنها کم رنگ شده و مبارزه رادیکال و حرکت های مستقل آن به سمت صفر میل خواهد کرد. راست رادیکال دیروز که بخش عمده کمک های دریافتی خود را به صورت های مختلف از چپ دریافت کرده است، در سکانس بعدی مقابل چپ همراه با لیبرالیسم و راست وابسته صف آرایی خواهد کرد. در واقع با شروع مذاکرات اعلام نشده با لیبرالیسم و راست وابسته این مسیر شروع شده است. میزان توان و آمادگی بالفعل و سپس بالقوه رادیکالیسم کارگری می تواند تعیین یا عدم تعیین جهت مسیر آینده را رقم بزند. به دلیل تحت فشار بودن جنبش کارگری و عدم توازن قوا، هرگونه مذاکره و در هر سطحی میان کارگران با عوامل سرمایه داری و کارفرمایی منجر به شکست جنبش کارگری خواهد شد. ما از دوستان خود می خواهیم تن به مذاکره با دشمنان طبقه کارگر ندهند، که از نظر ما چنین مذاکراتی سازش و مماشات است. یا اگر بنا به دلایل ساختار فکری، مذاکره را لازم می دانند، حداقل برای کسب آگاهی لازم، حضور کارگران و خبر نگاران را در جلسه مذاکره، شرط قبول مذاکره قرار دهند. تا مذاکره ی فوق در حضور جمع و رو به جنبش کارگری صورت بگیرد. قبول نکردن این پیشنهاد نشان دهنده طرح سازش و مماشات خواهد بود." (گزارش تحلیلی محمد اشرفی از اول ماه مه: جنبش کارگری رو به رشد)

پس می بینیم که مشکل اساسی "سندیکالیسم" در ماهیت ضد کارگری آن بوده که راه حل های سرمایه دارانه را در مقابل جنبش کارگری گذاشته و بر خلاف خواسته ی کارگران که با اعتماد به نیروی خود خواهان مبارزه تا پیروزی هستند، راه سازش و مماشات با سرمایه داری را برگزیده و جنبش کارگری را به شکست می کشاند. همچنین نکته ی دیگری که از گفته های هر دو نفر از این فعالان کارگری در می یابیم نفوذ گسترده ای است که "سندیکالیسم" بر جنبش کارگری دارد. اینجاست که وظیفه ی چپ انقلابی در شرکت در تشکیلات سندیکایی و برقراری ارتباط متقابل با بدنه ی کارگری آنها، دو چندان برجسته می شود. با عدم ایجاد پیوندی متقابل با پایه های کارگری متشکل در

سندیکاها و اتحادیه ها و انجمن ها و کانون ها و اصولاً هر جایی که بدنه طبقه کارگر و توده های متشکل در جنبش های اجتماعی در آن حضور دارند، عملاً ما میدان را بدون مبارزه به رقیب بورژوا و آگذار کرده ایم. ما باید در میان مردم به افشاگری گسترده علیه ایدئولوژی لیبرالیسم و سندیکالیسم بورژوایی پردازیم و ماهیت ارتجاعی و حکومتی آن را به ایشان بنمایانیم. به خصوص امسال که سالی انتخاباتی است و جناح های مختلف حکومتی برای پیروزی در آن وعده و وعیدهای فراوانی به سردمداران سندیکالیست و چپ های رفرمیست خیانت پیشه و حامی راستگرایان سندیکایی خواهند داد و در صورت موفقیت قشرهای کارگری و بدنه جنبش های اجتماعی را از مبارزات انقلابی رویگردان خواهند کرد.

امسال، سالی بسیار حساس برای چپ های انقلابی است. امسال سالی است که ما باید بدون وقفه سیاست عدم دخالت در مبارزات انتخاباتی جناح های حکومتی (سیاست تحریم انتخابات) را به میان مردم و به خصوص اقشار کارگری برده و در عوض، دخالت حداکثری و مستقیم توده ای را تبلیغ کنیم. ما باید در این روند و برای کسب موفقیت در آن صفوف خود را فشرده تر ساخته و بر سر اتخاذ استراتژی و تاکتیک انقلابی برای جلوگیری از جذب توده های کارگری به کانال های بورژوایی سیاست، متحد شویم. **پایان بخش اول**

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (۲)

اگر ضرب المثل قدیمی "ارزش فرد را با دشمنانش ارزیابی می کنند" صحیح باشد، در اینجا از توصیه نامه های ارزشمندی که چپ های رفرمیست در ذیل بخش اول این نوشته نثار اینجانب نمودند، کمال تشکر را دارم.

قسمت دوم: کمیته های سوسیالیستی

" لغو کار مزدی " و پارادوکس سندیکا

البته این تنها بینش "سندیکالیسم" نیست که مانع ایجاد ارتباطی مستحکم و انقلابی میان کارگران سوسیالیست و توده ی کارگری می شود. دیدگاه دیگری نیز در مقطع کنونی از زاویه ی "انقلابی گری" روش انقلابی را نفی کرده و عملاً سد راه آن می گردد. رفیق علیرضا خباز، کارگر جوشکار و یکی از امضاء کنندگان " فراخوان کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری هزاران کارگر "در شماره ی یک نشریه " لغو کارمزدی" در مقاله ای به عنوان " پیش بسوی ایجاد تشکل های نوین کارگری" می نویسد:

"نوع مطالبات کارگران ایران گسترده و فراگیر و سراسری است. همچنین ویژگی مهم دیگر در این مطالب شکل کلان آن است، مثل مقابله با خصوصی سازی، حفظ تأمین اجتماعی، مقابله با قراردادهای موقت کار، خواست تشکل مستقل و ... مقابله با اخراج ها و بیکاری سازی های سراسری و بیمه بیکاری را می توان به این نوع مطالبات اضافه کرد.

مسئله‌ی حضور سیاسی کارگران در عرصه‌های اجتماعی به عنوان یک مطالبه‌ی مهم است. نمونه‌های عینی این مهم را می‌توان هم در نوع شعارهای کارگران در تجمعات و تظاهرات کارگری که قلب نظام سرمایه‌داری را نشانه گرفته‌اند دید و هم شیوه‌های اعتراضی گوناگون علیه اخراج و بیکاری‌سازی‌ها و تعطیلی واحدهای تولیدی، و تصمیم‌گیری در شیوه‌ی شرکت در انتخابات را نیز می‌توان به آن اضافه کرد. این نوع مطالبات و کمیت طبقه کارگر و حضور کارگران نسل جدید با سطح تحصیلات بالاتر و رشد سرمایه‌های کلان و ورود آنها به ایران و حضور بیش از پیش سرمایه‌خصوصی و غیره، همه و همه نیاز کارگران به تشکل‌های فراگیر و سراسری را در رشته‌های مختلف تولیدی صنعتی و خدماتی افزایش داده است. صنعت نفت، پوشاک، ساختمان، خودرو سازی و غیره نیازمند تشکل‌های کارگری قوی هستند که مطالبات کلان کارگری را پیگیری کنند. از طرفی، تشکل‌های سنتی در سطح جهانی تجربه شده‌اند و نا کارآمدی آن‌ها به اثبات رسیده است. کارگران نیازمند تشکلی هستند که بتواند مطالبات سراسری کارگران را پاسخ گو باشد، ساختار تشکیلاتی آن با تشکل‌های سنتی موجود متفاوت باشد. مستقل از جزیانات سیاسی و دولت باشد. از تنگ نظری‌های صنفی فاصله گرفته و بتواند نقش آموزش کارگران و سازماندهی آنها را در عرصه جدید و وسیع بعهده گیرد. در هر دولتی با هر نوع ایدئولوژی ماندگار و متداوم باشد. با فرقه‌گرایی و بوروکراتیسم و سندیکالیسم مرزبندی داشته باشد. کارگران را از هم جدا نکند. در نهایت و در چشم انداز کلی سیستم کار مزدی را هدف قرار داده و لغو کار مزدی را اساس خود قرار دهد." (ص ص ۴۳ و ۴۴)

خوب، این خواسته‌ها تا زمانیکه آرزوی قلبی یک مبارز را تشکیل می‌دهد، اشکالی ندارد. اما هنگامیکه می‌خواهد به یک رهنمود مشخص تبدیل شود، باعث تعجب خواهد شد. آن چه تشکلی خواهد بود که در عین اساس قرار دادن "لغو کار مزدی"، فراگیر هم باشد؟ آن چه تشکلی است که سوسیالیست است، چرا که "چشم انداز کلی سیستم کار مزدی را هدف قرار داده"، یعنی کل نظام (سیستم) سرمایه‌داری را، اما "مستقل از جزیانات سیاسی" است؟ مشکل عملی چنین شعارهایی در اینست که "تشکل" پدیده‌ای انتزاعی نبوده و از عناصر تشکیل دهنده اش مجرد نمی‌باشد. اگر تشکلی قرار است "فراگیر" باشد و در عین حال "لغو کار مزدی" را اساس فعالیت‌های خود قرار دهد، پس عناصر تشکیل دهنده اش می‌بایست همگی سوسیالیست و ضد نظام سرمایه‌داری باشند. آیا رفیق خباز معتقد است که کلیه‌ی کارگران ایران سوسیالیست‌اند؟ و یا به آگاهی سوسیالیستی دست یافته‌اند؟ اگر چنین است، پس چه نیازی به تشکلی دارند که "از تنگ نظری‌های صنفی فاصله گرفته و بتواند نقش آموزش کارگران و سازماندهی آنها را در عرصه‌های جدید و وسیع به عهده گیرد"؟ و اگر چنین نیست، پس چگونه انتظار دارند که تشکلی با این محتوا بتواند تمامی کارگران را به صفوف خود جذب کند؟

همانطور که گفتیم، هیچ تشکلی در فضا تشکیل نیافته و در زمان و مکان عینی و از افرادی واقعی تشکیل می‌شود.

اکثریت قابل ملاحظه ای از کارگران ایران نه تنها سوسیالیست نیستند، بلکه بعضاً تحت تأثیر ایدئولوژی های ضد سوسیالیستی مذهبی و "سندیکالیستی" قرار دارند. گویا رفیق خباز در جامعه ی دیگری زندگی می نماید، هر چند که در هیچ نقطه ای از جهان و در هیچ مقطع تاریخی ای ما شاهد آن نبوده ایم که تمامی جمعیت کارگری سوسیالیست باشند. بخصوص در ایران، بسیاری از کارگران به علت تجربه ی تلخی که از سیاست بازی بورژوازی حکومتی و اصلاح طلب داشته اند و نتیجه ی مبارزات سیاسی مستقل را سرکوب و زندان می دانند، تا کلمه ی "سیاست" و "سیاسی" را می شنوند، گریزان می گردند. البته در شکلگیری این واقعیت، دیدگاه سندیکالیستی نیز بی اثر نبوده است. برای اینکه کارگران ایرانی به آگاهی طبقاتی رسیده و سوسیالیست شوند تا خواستار عضویت در تشکلی علیه "سیستم کار مزدی" گردند، نیاز به آموزش و تجربه های عینی مبارزاتی دارند. حال اگر رفیق خباز با ادعای ما موافق است، یعنی قبول دارد که توده ی کارگری باید از طریق آموزش و تجربه به آگاهی طبقاتی و علم مبارزه طبقاتی دست یابد، ظرف تشکیلاتی و یا بعبارت ساده تر، این کلاس درسی را که آموزگار (قشر آگاه و با تجربه کارگری) و شاگرد را در خود جای می دهد، کدامست؟ تجربیات گذشته جنبش کارگری در مقاطع زمانی و مکان های جغرافیایی به ما نشان داده که این ظرف (یا کلاس درس) همین سندیکا ها و اتحادیه ها، یا به عبارت خودشان، "تشکل های سنتی" می باشند، هر چند که وظایف شان منحصر به این نمی باشد. یعنی تشکلاتی که بنا بر ماهیت و اهداف شان، همانطور که در بخش گذشته توضیح دادیم، توده های کارگری را بدون نیاز به آموزش قبلی، فقط به صرف کارگر بودن شان و برای مبارزه جهت تحقق خواسته های روزمره و اقتصادی، به خود جذب می کند. در چنین ظرفی است که قشر پیشروی کارگری در کنار دیگران قرار گرفته و با در آمیختن آموزش های نظری در حین مبارزه طبقاتی - اقتصادی، آگاهی سوسیالیستی و تجربه مبارزاتی خود را به ایشان منتقل می کند. حال اگر ما بخواهیم تشکلاتی فراگیر را سازمان دهیم که پیش شرط شرکت توده ی کارگری در آن "هدف قرار دادن سیستم کار مزدی" باشد، حکم آن را دارد که بگوییم: تا کودکی سواد نداشته باشد حق ندارد در کلاس اول نام نویسی کند! که مضحک بودن چنین حکمی آنقدر واضح است که نیاز به توضیح بیشتری ندارد. یعنی همانطور که آن کودک بی سواد نمی تواند وارد کلاس اول شود و تا آخر عمر بیسواد می ماند، توده ی کارگر بی تجربه و غیر سیاسی نیز نمی تواند وارد تشکیلاتی شود که قرار است در آن مورد آموزش و تربیت طبقاتی قرار گیرد.

در اینجا ممکن است رفیق خباز بگوید که فکر اینجایش را هم کرده است مثلاً ممکن است بگوید که: " آنچه پاسخگوی نیاز فعلی کارگران در عرصه مبارزه طبقاتی است ایجاد کمیته های کارگری در صنایع بزرگ است. در نبود تشکل های مستقل کارگری، کمیته های کارگری می توانند بستر ساز ایجاد شوراهای مستقل کارگری باشند. این کمیته ها می توانند با ایجاد ارتباط سراسری و فراگیر نقش مهمی در سازماندهی توده ای کارگری برای دستیابی به مطالبات اساسی طبقه کارگر ایفا کنند. هر واحد تولیدی می تواند با هویت دادن به مبارزات روزمره کارگران حول مطالبات

آنان کمیته کارگری خود را با حضور کارگران پیشرو سازمان دهد." (ص ص ۴۴ و ۴۵) سؤال خود را تکرار میکنیم: رفیق عزیز، آیا این "تشکل نوین" شما که قرار است در هر واحد تولیدی تشکیل شود و "با ایجاد ارتباط سراسری و فراگیر نقش مهمی در سازماندهی توده ای کارگری" ایفا کند و به "مبارزات کارگران حول مطالبات آنان... با حضور کارگران پیشرو سازمان دهد"، دارای پیش شرط سیاسی. "هدف قرار دادن سیستم کار مزدی" می باشد یا نه؟ اگر پاسخ شما منفی است، پس هیچ تفاوتی با "تشکل های سنتی" سندیکا و اتحادیه نداشته و دعوا بر سر نام آن است. و اگر پاسخ شما مثبت است، آن زمان مثال کودک بی سواد و پیش شرط راه یافتن اش به کلاس اول مصداق "تشکیلات نوین" شما خواهد بود.

کمیته های سوسیالیستی کارخانه و محلات

اما موضوع زمانی جالب تر می گردد که این رفیق "شکل نوین" را نشان داده و مدعی میگردد که چنین تشکلاتی عینیت دارند. دقت کنید: "... این کمیته ها در یکسال اخیر توانسته اند با ایجاد انگیزه در کارگران واحد تولیدی خود و برقراری ارتباط اجتماعی بین مسائل و مطالبات داخل واحد و مسائل اجتماعی بیرون از کارخانه جایگاه خود را در مبارزه ی کارگری تقویت کنند. حرکت کارگران کارخانجات تولیدی تهران برای ایجاد کمیته کارگری و نقش این کمیته در اطلاع رسانی و انتشار مطالبات کارگران این کارخانه و به ویژه سازماندهی اعتصاب کوتاه مدت در حمایت از کارگران دستگیر شده ی سقز می تواند الگوی و خدماتی دیگر برای ایجاد کمیته های مشابه باشد." (همانجا، ص ۴۵)

البته کمیته های سوسیالیستی که کارگران و دیگر سوسیالیست ها را در خود جای می دهد، "تشکل نوینی" نمی باشد و اساس کار حزبی را تشکیل داده است. این کمیته ها نیز محدود به محل کار نبوده بلکه در مناطق و محله های کارگری حاضر بوده و به سازماندهی کارگران و خانواده های ایشان، همچنین دانشجویان و زنان و دیگر جنبش های اجتماعی مشغول بوده اند. محدود کردن نقش کمیته های سوسیالیستی به کارخانه ها، بیانگر دید بسیار محدود و سطحی. پیشنهاد دهندگان آن نسبت به مبارزه ی طبقه کارگر و اهداف استراتژیک آن می باشد. چپ انقلابی در زمان گزینش عملکرد و تاکتیک های خود باید همواره هدف نهایی را مد نظر داشته و اشکالی را که مناسب با آنها است اتخاذ کند. پس اگر هدف نهایی سوسیالیست های انقلابی انتقال قدرت به شوراهای کارگری در محل کار برای کنترل تولید و ابزار تولید و خلاصه اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید و روند تولید (لغو سیستم کار مزدی) است، می بایست که بتواند از قدرت سیاسی به دست آمده و روابط حاکمیت نوین (شورها) حراست کند. و همچنین می بایست فرهنگ کار و زندگی اجتماعی را در سطح کل جامعه اشاعه داده و مسلط کند. این اهداف را نمی توان تنها با استقرار قدرت در محدوده ی کارخانه و محل کار به دست آورد، بلکه باید با تشکیل شوراهای مناطق و محله ها کل جمعیت جامعه را نیز درگیر اعمال مستقیم قدرت سیاسی نمود. و لازمه ی رسیدن به چنین اهدافی، در حال

حاضر، تشکیل کمیته های سوسیالیستی در محل کار و مناطق و محله های زندگی کارگران و دانشجویان و زنان و ... و اشاعه نظرات و افکار کمونیستی و استفاده از هر موقعیتی برای دامن زدن به اعتراضات مردمی و اقدامات مستقیم در سطح گسترده ی اجتماعی است.

رفیق خباز طوری درباره ی عملکرد کمیته ی مورد نظر خود صحبت می کند و آن را الگو قرار می دهد که گویا کمیته های امروزی، از جمله "کمیته هماهنگی ... " و یا "کمیته پیگیری ... " نمونه ای از کمیته های سوسیالیست هستند و عملکرد کارگران پیشروی ما از چارچوب کار محفلی فراتر رفته است. اما آیا چنین چیزی واقعیت دارد؟ با رجوع به اعضای متشکل در این کمیته ها و تجربیات چند ساله ی آنان متوجه می شویم که چنین نیست. آقای محمد اشرفی در نامه ای به آقای مهدی ریاضی در مورد عملکرد "کمیته پیگیری ... " می نویسد: " ... من در رابطه با شما و دیگران فعلا" کاری ندارم ولی اعلام میکنم که یکی از سوغات های حاکمیت دیکتاتوری برای کل جامعه زیر سلطه به خصوص اپوزیسیون حاکمیت بیماری سکتاریستی است که از خصلت دیکتاتوری حاکمیت نشات گرفته و بر عمق جامعه تابش میکند و بازتاب آن از درون تشکلهای اپوزیسیون ظاهر میگردد. بنابراین در وجود تمام ما و دیگر تشکلهای و گروهها بلا استثنا رگه های سکتاریسم وجود دارد که این نشانه جامعه ای تحت سلطه سکتاریستی است که به دیگر نقاط نیز انعکاس می یابد در این میان گروهی موفق به خروج از این بیماری خواهد شد که آگاهانه مبارزه کند.

۱- علت اینکه کمیته نتوانست به پیام های حمایت جواب بدهد. حذف از طرف یک نفر نبود بلکه کلیه نمایندگان با هم اختلاف داشتند. به خصوص افرادی که در حال حاضر کناره گیری کرده اند. این افراد دایما" مانع حرکت کمیته بودند. و چون روش اتفاق آراء را برای پیش برد نظرات محفلی خود به کمیته تحمیل کرده بودند. بنابراین تا آخرین لحظه نیز نتوانستند در رابطه با جواب دادن به مکاتبات کمیته به اتفاق آراء برسند. به دنبال آن نتوانستند سخنگو انتخاب کنند.

۲- اتفاقا" آقای عظیم زاده با تمام توان سعی می کرد افرادی را که کناره گیری کرده اند و اطرافیان آنها را در کمیته نگهدارد. حتی به صورت نان قرض دادن در رای گیری ها برایشان آراء جمع می کرد، یعنی اگر حمایت ایشان از آن افراد نبود آن افراد هیچ وقت نمیتوانستند به اندازه ای که نماینده شوند رای بدست آورند. ((البته حالا به چه دلیل و چگونه ...بماند.)) ولی بدنه کمیته به این اعتقاد رسیده بود، که با وجود این افراد در صدر کمیته. کمیته هیچ وقت نخواهد توانست حتی یک قدم به جلو بردارد. و جالب است که آقای عظیم زاده در مقابل این خواست اعضا مانند بقیه نمایندگان ایستاده بود و از افرادی که مانع حرکت و پویایی کمیته بودند دفاع می کرد. تا اینکه تعدادی از اعضا ی کمیته جدا از نمایندگان تصمیم گرفتند مستقیما" از اعضا بخواهند مجمع عمومی ناتمام چهارم را برگزار کنند. پس از این مورد همین افرادی که شما به عنوان قربانی نام میبرید(مانع برگزاری مجمع عمومی بودند.) و این افراد درست

زمانی کناره گیری کردند که خود را در مقابل تصمیم قطعی اعضا مشاهده کردند. در نتیجه متوجه شدند که دیگر امکان ندارد بتوانند مانع بر گزاری مجمع عمومی چهارم شوند. بنابراین اعلام کناره گیری کردند. ولی من میگویم آنها برای اینکه مجبور به جوابگویی نسبت به اعمال ضد جنبشی خود نشوند و شانه از مسئولیت خالی کنند، در واقع فرار کردند....". (نامه ای به آقای مهدی ریاضی در مورد عملکرد "کمیته پیگیری...")

البته کمیته ی هماهنگی نیز در همین اوضاع گرفتار است. برای تبیین چنین مشخصه ای می توانیم به نامه ی آقای رضا مقدم با عنوان "ارزیابی از کمیته هماهنگی" رجوع کنیم. ایشان در این مقاله که به تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۶ که در نشریه ی "بارو" منتشر گشته می نویسد: "لازم به ذکر است که اعضاء کمیته هماهنگی در قبال یک نقشه عمل درباره فعالیت اصلی خود که ایجاد تشکل است، نظرات یکسانی ندارند. حتا همان حد از تفاوت نظرات اعضاء کمیته هماهنگی که علنی شده بیانگر وجود نظرات انتقادی نسبت به خط رسمی و فعالیت های تا کنونی است. منتهی یک بررسی عینی از عملکرد کمیته هماهنگی نمی تواند خود را به تفاوت نظرات درونی این تشکل مشغول سازد بلکه باید بر مواضع اعلام شده علنی و عملکرد تا کنونی کمیته هماهنگی استناد کند، مواضع علنی و عملکردی که به نظرات بخشی از اعضاء کمیته هماهنگی نزدیک است و لاجرم از بقیه دور." (ص ۱)

البته ما مخالف آنچه "دمکراسی کارگری" نام گرفته که معتقد است می توان در یک تشکیلات حامل نظرگاه های مختلف و متفاوت بود نیستیم و خود نیز برخوردهای سرکوبگرایانه ی استالینیستی در سازمان های چپ و روابط شبه نظامی مسلط بر تشکلات "مشی چریکی" دوران گذشته را محکوم می کنیم. اما آیا می توان در یک تشکیلات، دیدگاه هایی آنچنان متفاوت و مخالف همزیستی داشته باشند که امکان دادن حتا یک گزارش و یا پیوستن به یک ائتلاف را غیر ممکن سازد؟ در چنین حالتی چگونه چنین "کمیته ای" می خواهد "ارتباط سراسری و فراگیر" برقرار سازد و یا "نقش مهمی در سازماندهی توده ای کارگری" ایفا کند؟ اتفاقاً در مورد اینکه، شرایط کنونی مبارزه طبقاتی ایجاد کمیته های سوسیالیستی، با هدف "براندازی سیستم کار مزدی" را می طلبد با رفیق خباز کاملاً موافقیم، اما برخلاف ایشان کمیته های موجود را "الگو" ندانسته و معتقدیم که دیدگاه های متفاوتی که اصول آنها باعث رکود فعالیت کمیته ها می شوند باید از دست یکدیگر خلاص شده و برای رسیدن به توافق، در شکل کمیته های مجزا اختلافاتشان را دنبال کنند. این کمیته ها با داشتن شرایط کار مشترک در سندیکا ها و دیگر انجمن های صنفی می توانند در حین اتحاد عمل، مبارزات سیاسی و نظری خود را دنبال کنند تا نهایتاً به برنامه ای مشترک و یا برنامه هایی متفاوت دست یابند.

در مورد شکل مبارزه ی این کمیته ها با الگوی ارائه شده توسط آقای خباز، یا بطور صریح تر، با الگوهای موجود از "کمیته های سوسیالیستی" موافق نیستیم. شکل باز و علنی کار آنها، امکان هرگونه عمل جدی و پراتیک انقلابی را از ایشان گرفته است. شاید چنین شکلی هنگام نبود مبارزات صنفی سازمان یافته و برای بقای فعالین چپ، در

مقطع نبود شرایط گسترده ی کار عملی مشکل ساز نبوده است، اما اینک که جنبش های مختلف اجتماعی می روند تا در آینده ای نزدیک به شکل فراگیر و سراسری در آیند، تداوم چنین شکلی از فعالیت باعث فروپاشی و نابودی آنها خواهد گشت. البته این به شرطی است که "کمیته های سوسیالیستی" بخواهند وارد پراتیک انقلابی شده و مبارزات کارگری را به اهداف کوتاه مدت و درازمدت آن برسانند. اگر ما از هدف کوتاه مدت و درازمدت طبقه کارگر دارای درک متفاوتی باشیم، مسلماً در محتوا و شکل "کمیته های سوسیالیستی" نیز از هم جدا می گردیم.

اهداف و وظایف کمیته ها

اگر هدف درازمدت ما الغاء نظام سرمایه داری و دگرگونی بنیادین و رادیکال کلیه روابط و مناسبات آن، از جمله "کار مزدی" باشد، و این را تنها از طریق مبارزه طبقاتی برای جایگزینی حاکمیت سرمایه با شوراهای کارگری و منطقه ای بدانیم، رجوع به تجربیات چپ انقلابی در اوایل قرن بیستم و به خصوص تجربیات حزب بلشویک روسیه می تواند گنجینه ای از راه حل ها را ارائه دهد. اما ما شاهدیم که دقیقاً در چنین زمانی، عده ای با "سنتی" خواندن این الگوهای تاریخاً موفق جنبش کارگری و سر دادن شعار "تشکلات نوین" و الگو قرار دادن تشکلاتی غیر منسجم از لحاظ نظری و علنی از لحاظ سازمانی، ما را به نا کجا آباد فرا می خوانند. البته از زاویه ی دید ما نسبت به اهداف کوتاه مدت و درازمدت طبقه کارگر چنین است. چرا که ما معتقدیم رسیدن به اهداف بالا تنها از طریق تداوم مبارزه ی طبقاتی و به کار بستن علم آن در مراحل مختلف و مناسب با شرایط عینی مبارزه امکان پذیر است. اما آیا رفقای "لغو کارمزدی" نیز در این موارد با ما هم عقیده هستند؟ به ادامه ی صحبت های آقای خباز دقت کنید: "تشکل شورایی از مهم ترین مطالبات کارگران است. کمیته های کارگری می توانند با آگاهی گری و سازماندهی کارگران حول این مطالبه چشم انداز ایجاد شورا های مستقل کارگری را روشن تر کنند" (همانجا، ص ۴۵) این گفته، "مهمترین مطالبات کارگران"، یعنی چه؟ آیا این بدین معنا است که کارگران از سرمایه داران و حکومت آن "ایجاد شوراهای مستقل کارگری" را در خواست می کنند؟ و انتظار دارند که سرمایه داران و حاکمیت شان آن را به ایشان تفویض دارند؟ مسلماً اینطور نیست. منظور آقای خباز اینست که مهمترین "هدف" کمیته ها رسیدن به تشکل شورایی است. در اینجا است که ما متوجه اصل اختلاف خود با ایشان می شویم. در جاییکه ما می خواهیم از طریق پیشبرد و اعتلای مبارزه جاری طبقاتی کارگران و ضربه زدن به ساختار عینی حاکمیت سرمایه، به لغو نظام و مناسبات سرمایه داری نائل آییم، رفقای "لغو کار مزدی" میخواهند از طریق "تشکل و سازماندهی طبقاتی" به آن برسند. به همین علت است که آقای خباز مبارزه ی کمیته ها را بر مطالبه "تشکیل شوراها" متمرکز می سازد.

برای اینکه متوجه شویم که چگونه شعار "شوراها و تشکلات نوین" ما را به نا کجا آباد رهنمون می سازند، و اینکه این "شوراها" قرار است چه محتوایی داشته باشند و یا اینکه چه اهدافی را دنبال کنند، به مقاله ی "جنبش کارگران

معلم" از آقای ناصر پایدار، یکی دیگر از معتقدین به نظرگاه "لغو کار مزدی" رجوع می کنیم. ایشان پس از نقد کانون های صنفی معلمان، بعنوان " رضایت به این نوع سازمانیابی یعنی بستن چشم امید به دولت سرمایه داری و فرو غلطیدن در ورطه این توهم زیانبار ... چهارچوب قانونیت و قانونمداری سرمایه" به ایشان تشکیل شوراهای را پیشنهاد می کند: " معلمان باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر به صورت شورائی متحد و متشکل شوند. شوراهائی که ظرف مبارزه ضد سرمایه داری آنها و مرکز حضور خلاق و متحد همه آحاد آنها باشد. رفرمیسم چپ تاریخاً تلاش کرده است تا معلمان را به عنوان یک نیروی غیرکارگری، از بدنه جنبش طبقاتی توده های کارگر جدا و به تسمه نقاله دموکراسی طلبی رفرمیستی و فراطبقاتی تبدیل نماید. معلمان به لحاظ کثرت عناصر فعال سیاسی در همه دوره ها، وضعیتی چشمگیر داشته اند، اما فعالان سیاسی این بخش از طبقه کارگر بسان فعالین سیاسی سایر بخش های آن، زیر فشار توهنات سوسیال خلقی و دموکراسی جویانه بسیار کم قادر به ایفای نقش رادیکال طبقاتی در سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه خود شده اند. معلمان فعال کارگر می توانند بر این روند نقطه پایان بگذارند. می توانند در نقش واقعی آگاهان جنبش لغو کار مزدی طبقه شان ظاهر گردند. آنان می توانند و باید برای سازمانیابی سراسری جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری تلاش کنند. مبارزات معلمان برای حصول مطالبات جاری روزشان، باید بستر تلاش فعالین آگاه آنان برای پیوند با سایر کارگران و سازمانیابی سراسری مبارزه طبقاتی گردد." (جنبش کارگران معلم، سایت سیمای سوسیالیسم)

پس می بینیم که بعد از تشکیل شوراهای مستقل، هدف، ساخت شورای بزرگ تری است که تمام طبقه کارگر را در بر گیرد و از آنجاییکه برای ایشان " ... اصطلاحاتی از نوع «خارج و داخل» در رابطه با جنبش کارگری مفاهیمی بی معنی هستند. در هر نقطه از جهان خود را آحادی از کارگران و جنبش کارگری آن دیار می بینیم و شرکت فعال در مبارزات جاری طبقه کارگر، حضور مؤثر کمونیستی در این جنبش و همراهی و همکوشی با فعالین ضد کار مزدی برای سازمان دادن جنبش ضد سرمایه داری کارگران را امر مبرم و محتوم خویش تلقی می کنیم. " (بیانیه ی " فعالین جنبش لغو کار مزدی چه کسانی هستند؟")، پس گام بعدی نیز فعالیت برای "تشکیل شوراهای لغو کار مزدی جهانی" است. یعنی اینکه در عوض تشکل و سازماندهی طبقه کارگر برای پیشبرد مبارزه ی طبقاتی با هدف انقلاب در ساختار حکومتی و آغاز گذار سوسیالیستی، این رفقا مبارزه طبقاتی را در خدمت تشکل و سازماندهی طبقه کارگر از تشکل های محدود و کوچک (کمیت) به تشکلات بزرگ (شورها) و بزرگ تر (شورای جهانی) می بینند.

چگونه پانه کوک به شورا ها می رسد؟

چنین دیدگاهی در تاریخ مبارزات طبقه کارگر، پس از شکست حکومت شورها و احیاء مجدد حکومت سرمایه داری

به شکل حقوقی دولتی آن در روسیه، در سطح جهانی ظاهر گشت. رفقای "کارگران انترناسیونالیست" در این باره می نویسند که: "شوراگرایی در دوران برآمد انقلابی و جنبش کارگران مسلح آلمان سربرآورد. اگر شوراگرایی و شوراها بر برآمد جنبش کارگری آلمان متکی است، باید دکتترین شوراگرایی را بمثابة یک جنبش فکری، یکی از آخرین سنگرهای عقب نشینی نظری جنبش کمونیستی در مقابل تهاجم ایدئولوژیک بورژوازی در بعد از شکست انقلاب اکتبر بشمار آورد. برخلاف جنبش شورایی که بر برآمد سیاسی مبارزه طبقاتی تکیه دارد، دکتترین شوراگرایی بر ضعف و عقب نشینی نظری کامل از مارکسیسم استوار گردیده است. این عقب نشینی آنجا از دیده پنهان میماند که نقش تاریخی شوراها توسط روشنفکران شوراگرا رمانتیزه میشود. شوراها که نهادهای جنبش کارگری برای کسب قدرت در شرایط انقلابی هستند، در نزد شوراگرایان ایدئولیزه میشوند." ("شوراها و شوراگرایی")

پایه گذار این طرز تفکر مبارزی هلندی به نام "آنتون پانه کوک" بود که در مبارزه علیه رویونیسم انترناسیونال اول در کنار بلشویسم قرار داشت، اما رفته رفته از آنها دور گشته و به نتایجی رسید که اینک توسط "شورا گرایان" لغو کار مزدی مطرح می گردد. پانه کوک نیز همچون ترتسکی و گرامشی برای توضیح چگونگی شکست حکومت شوراها و استقرار "استالینیسیم" طرح های خود را مطرح ساخت. اما تا رسیدن به چنین نتایجی راه طولانی ای را طی کرد. به گفته ی جان گریب در مقاله ای با عنوان " آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم رهایی دهنده"، که در سال ۱۹۹۸ در نشریه ی شماره ی ۵ "سیاست نوین" (New Politics) مجدداً منتشر گشته است، می گوید: آنتون پانه کوک از آغاز به هموزنی شرایط "عینی" و "ذهنی"، حتا زمانیکه دوشا دوش لنین علیه نظرات اکونومیستی و رویونیستی کائوتسکی ها و پلخانف ها، برای ایجاد انترناسیونالیسم دوم مبارزه می کرد، معتقد بود. او، که تا سال ۱۹۱۰ توانسته بود تعادلی بین نظرات عمومی خود و این هسته ی دوآلیستی بر قرار سازد، تحت تأثیر وقایعی که بین ۱۹۱۰ تا ظهور و ثبات رژیم استالین بوقوع پیوست تفکر جدیدی را بنیان گذاشت که بقول محمد کشاورز در مقاله "شوراها و شورا گرایی" (مندرج در سایت "کارگران انترناسیونالیست"): برخلاف آنارشیسم که از همان ابتدای سازمانیابی جنبش کارگری، بعنوان یک سنت سیاسی ابراز وجود کرد، شوراگرایی (و در رأس ایشان پانه کوک) بمثابة یک سنت فکری و بعنوان یک واکنش به شکست انقلاب و تجربه استالینیسیم پدیدار گشت. بدین ترتیب بود که پانه کوک با هموزن پنداشتن (ابژه و سوژه)، از لحاظ نظری، به دام نظرات لوکاچ ("پراکسیس") می افتد، و از لحاظ ایدئولوژیک چون گرامشی به نوعی تکیه بر کار صرفاً ایدئولوژیک و تدوین "برنامه"، و از لحاظ سیاسی به اراده گرایی و آنارشیسم باکونینی نزدیک می شود.

او همچون گرامشی، تحت تأثیر تنوری "هژمونی ایدئولوژیک" معتقد می گردد که " علت اصلی ضعف پرولتاریا" نه ضرورت هایی است که شرایط عینی بر او تحمیل می کند، آنطور که معتقدات ماتریالیست های دیالکتیسیست است، بلکه "ضعف ایدئولوژیک" اوست که به نظرات بورژوازی آلوده اش می سازد. در اینجا هسته ی لازم برای نفی

شرایط عینی. شکلگیری شوراهای کارگری در هنگام خلاء سیاسی حاکمیت در شرایط انقلابی شکل گرفته است. او نیز چون گرامشی معتقد میگردد که پرولتاریا در مبارزه ی خود، باید تمامی جهان کهن را مورد تحول قرار دهد، یعنی باید فرهنگ مستقل سوسیالیستی را همراه با شرایط سیاسی و اقتصادی دگرگون سازد. او حتا هنگامیکه در سال ۱۹۱۱ مقاله " سوسیالیسم و طبقه" را به رشته تحریر در می آورد، تمام تکیه ی خود را بر روی "فرهنگ سوسیالیستی" گذاشته و می گوید: "این توده ی زمخت، و بی سواد در حقیقت حامل فرهنگی عالی تر می باشند ... فرهنگ سوسیالیستی از فرهنگ بورژوازی جدا است، نه تنها به این علت که وسعت بیشتری دارد بلکه به این علت که محتوای درونی اش نیز کاملاً متفاوت است. این فرهنگ آن چیزی است که انسان را در ارتباطی کاملاً متفاوت با طبیعت، یعنی با شرایط خارجی و دیگر انسان ها قرار می دهد." (سوسیالیسم و طبقه، ۱۹۱۱) پس این تئوری مارکسیستی که، موجودیت عینی و کار انسانی است که او را در ارتباط با طبیعت و دنیای خارجی قرار می دهد، جای خود را به مقوله ای ذهنی، یعنی "فرهنگ" می دهد.

با اینکه در پراتیک، هنوز به لزوم حزب و اتحادیه های کارگری بعنوان اشکال ضروری برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر اعتقاد داشت، در توصیه های تاکتیکی خود به فعالین کارگری گوشزد می کند که: آنچه پرولتاریا را در مقابل بورژوازی قدرتمند تر می کند نه شمار کارگران، که دیسیپلین و تعهد آنها به یکدیگر است که در مقابل فرد گرایی بورژوازی کارگران را به یک فرهنگ عالی تری می رساند. و آنچه "حزب" و "اتحادیه های صنفی" به کارگران می دهد نیز چیزی جز آموزش و آگاهی به فرهنگ سوسیالیستی نبوده و نهایتاً ایشان را از لحاظ فرهنگی آماده می سازد تا قدرت را به شکل جمعی در دست گرفته و جامعه ی نوین را بر پا کنند (نقل به معنی). پس می بینیم که در این تفکر، "تشکل طبقاتی، آگاهی و پراتیک انقلابی" به شکل تفکیک ناپذیری در هم می آمیزند. به باور او، این فرهنگ سوسیالیستی است که جامعه ی نوین را امکانپذیر می سازد و نه سیادت طبقاتی پرولتاریا پس از انهدام ماشین حکومت سرمایه داری. نقش حزب و اتحادیه های کارگری بمثابه ساختارهایی که مبارزه عینی طبقه کارگر را در خود جمع کرده و به جلو می برند، در اینجا تبدیل به ظروفی می گردند که پرولتاریا را از لحاظ "فرهنگی" آماده حکومت می کنند.

بدین صورت است که در اندیشه ی او زمینه ی اولیه ی نفی مطلق هر آنچه که در چارچوب نظام سرمایه داری است، آماده گشته و تنها نیاز به یک جرقه داشت تا شعله ور شود. این جرقه را، جان گرب در مقاله ی " آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم رهایی دهنده"، تظاهرات های آزادیخواهانه ی پروس در سال ۱۹۱۰ می داند. تحت تاثیر این تظاهرات ها است که پانه کوک معتقد به حقانیت "اقدام جمعی (توده ای)" شده که در آن فرهنگ پرولتاریای متشکل از تمام خطوط پارلماناریستی و سیستم نمایندگی گذر کرده است. شکلی که بدون در نظر گرفتن شرایط عینی مبارزه طبقاتی و امکانات مادی و شمار شرکت کنندگان و حتا خواسته های خود کارگران و ... تنها به احساس

همدردی و فدایی‌گری و روحیه کار جمعی وابسته است. آنچه که تعیین‌کننده می‌شود تنها "روحیه تشکیلاتی" است و لاغیر.

بنا بر مبنای این دیدگاه، با هر "اقدام جمعی" آگاهی و فرهنگ پرولتری رشد می‌کند. پس آنچه مهم است تداوم این اقدامات برای رشد فرهنگ پرولتری است. پراتیک انقلابی دیگر سمت و سوی ضربه زدن به روابط و مناسبات سرمایه‌داری و سرنگونی حکومت آن را ندارد، بلکه هدفش سازمان دادن مبارزه جمعی کارگران برای ارتقاء فرهنگی آنان می‌باشد. اگر کمی با دقت در این نظریه بیان‌دیشیم متوجه خواهیم شد که مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی تبدیل به کمیتی از میزان آگاهی و رشد فرهنگی پرولتاریا گشته که به صورت تدریجی و یکنواخت، پس از هر "اقدام جمعی"، در کارگران اندوخته می‌شود. و دیگر افت و خیزهای عینی مبارزه طبقاتی و اهمیت سازماندهی متنوع برای برخورد با واقعیات مبارزه رنگ می‌بازند. او در نهایت اعلام می‌دارد که دیگر "اتحادیه‌های صنفی" و "تشکیلات حزبی" حقانیت خود را از دست داده‌اند، چرا که در این نهادهای گسترده بر اصول سلسله‌مراتبی (بروکراسی) بورژوازی استوار گشته‌اند که فرهنگ پرولتری از آنها فراتر رفته است و تنها یک شکل از سازماندهی (شوراهای کارگری) که بدون در نظر گرفتن کمیت، قادر به "اقدام جمعی" باشد حقانیت داشته و جای سازماندهی متنوع کارگری را می‌گیرد. (۱۹۱۶)

برای معتقدان به این دیدگاه، شکست مبارزه طبقاتی در روسیه نه نتیجه‌ی روند عینی مبارزه‌ی طبقاتی و تغییر قوای اجتماعی به نفع بورژوازی، بلکه در محدوده‌ی تنگ تشکیلاتی و مشکلات سازماندهی توضیح داده می‌شود. همه چیز وارونه می‌شود. این جدایی بین روشنفکر و توده‌های کارگری و یا وجود بروکراسی در حزب و سازمان‌های حکومتی نه به علت وجود روابط و مناسبات سرمایه‌داری در جامعه و در نتیجه حاکمیت آن، بلکه خود، تبدیل به علت شکست پرولتاریا می‌گردد.

پس می‌بینیم که نظریه‌ی "شوراگرایانه‌ی" رفقای "لغو کار مزدی" نه حاصل تفکر کارگری، بلکه محصول تفکر روشنفکران سوسیالیستی است که فرهنگ سوسیالیستی را ایدئالیزه کرده و آن را جایگزین شرایط عینی مبارزه طبقاتی قرار می‌دهند. برای ایشان دیگر مهم نیست که شرایط عینی مبارزه‌ی طبقاتی در حال حاضر، تشکیل سندیکاها، اتحادیه‌ها و کانون‌ها و انجمن‌های صنفی را بمثابة‌ی یک ضرورت عینی به کارگران تحمیل کرده است و ما بعنوان روشنفکران انقلابی و یا قشر پیشروی کارگری موظفیم شیوه علمی چگونگی کار با این نهادها را برای ادغام با توده‌ی کارگری و انتقال آگاهی سوسیالیستی تبیین کنیم. بلکه این شرایط عینی مبارزه‌ی طبقاتی است که باید به اراده‌ی ایشان تمکین کرده و شکل شورایی را بپذیرد.

رفقا! متأسفانه باید برای تأکید بر ضرورت سازماندهی مبارزات جاری طبقه کارگر برای احقاق حقوق خود با هدف انقلاب ساختاری حکومت و نظام سرمایه‌داری سخنان خود را تکرار کنیم. در مقطعی که طبقه کارگر ایران پس از

قریب به سه دهه انزوا و افتراق، به لزوم سازمان یافتن در تشکلهای صنفی رسیده است، ما باید در حین تشکل در کمیته های سوسیالیستی با شکل و محتوای منسجم انقلابی در مبارزات روزمره ایشان در نهادهای صنفی شرکت کرده و از این طریق با ضربه زدن به ساختار عینی حاکمیت و نظام سرمایه داری، شرایط مبارزه ی طبقاتی را به نفع پرولتاریا تغییر دهیم. هر تفکری که بخواهد وظایف ما را محدود به کارهای صنفی و قانونی کرده (سندیکالیسم) و یا به بهانه ی سازماندهی سیاسی طبقه کارگر، ما را از پیوند و ادغام در مبارزات طبقاتی جاری منصرف سازد (شوراگرایی) انحرافی است خطرناک که پیروی از آنها می تواند در این مقطع حساس تاریخی مبارزات طبقه کارگر را با شکست مواجه سازد.

در پایان این بخش خاطر نشان می سازیم که اشکال "کمیته ای" و "سندیکا - اتحادیه ای" تنها اشکال مورد نیاز برای پیشبرد مبارزات طبقه کارگر نبوده و ما در بخش های آینده به توضیح نظرات خود نسبت به ساختار حزبی و شورایی نیز خواهیم پرداخت. پایان قسمت دو

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (۳)

مقدمه

متأسفانه تا به حال سنت نقد در چپ ایرانی همواره به نفی مطلق تمایل داشته است. همیشه در نقدهای خود سعی داشتیم تا طرف مورد انتقاد را سیاه مطلق نشان داده و خود را سفید سفید. در صورتیکه باید اعتراف کنیم، همه مان خاکستری هایی بیش نیستیم.

نه تنها ما، که حقیقت هم همواره نسبی بوده و آغشته به اشتباه و نا آگاهی است. شاید اگر این اصل مهم دیالکتیکی را از ذهن دور نداریم، هم انتقاداتمان به حقیقت نسبی نزدیکتر شده و از مورد انتقادی چیزهایی می آموزیم و هم خود انتقاد پذیر تر شده و منتقدین را دشمنان قسم خورده تصور نمی کنیم.

باید اذعان داشت که منشاء حرکت فکری پانه کوک و دیگر "شورا گرایان" و نتیجتاً رفقای "لغو کار مزدی" بر نقد صحیحی نسبت به عملکرد چپ های قرن بیستمی استوار است. یعنی جدایی روشنفکران انقلابی از توده های کارگری و منحصر کردن اتخاذ تصمیم های استراتژیک و تاکتیکی به باصطلاح "نمایندگان" طبقه کارگر در عوض خود کارگران! عملکردی که باعث پرداخت بهایی سنگین گشته است. در عین حال ایشان باز هم صحیح می گویند هنگامیکه این گسست را ناشی از نفوذ ایدئولوژی سرمایه داری در جنبش های روشنفکری و از طریق ایشان به جنبش کارگری اعلام می دارند. مشکل ما با این رفقا از جایی آغاز می گردد که ایشان روند نقد خود را تا به آخر طی نکرده و آن را به ویژه گی های شرایط عینی مبارزه طبقاتی و موقعیتی که بورژوازی کشورهای صنعتی با حصول ابر سودهای کلان دوران حاکمیت امپریالیسم و تغییر کانون مبارزات طبقاتی کارگران از اروپا به کشورهای

عقب نگاه داشته شده، و عدم رشد پرولتاریا در این کشورها نمی‌رسانند. این بدین معنا نیست که چنین واقعیتی را منکرند. خیر! رفیق ناصر پایدار برای روشن کردن چرایی نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی بر روشنفکران، در برخی از مقالات خود، به این مطلب اشاره کرده است. اما هنگام گذار از تحلیل به راهبرد و راهکار، این واقعیت را به حساب نمی‌آورد. برای او راحت تر است که بکلی نقش مثبت روشنفکران انقلابی را نفی کرده و آگاهی طبقاتی پرولتاریا را صرفاً از پراتیک اجتماعی آنان نتیجه‌گیری کند. اما آیا چنین رابطه‌ای واقعیت دارد؟

پاسخ به سؤال فوق نسبی است. هم آری و هم نه! در اینکه مبارزات طبقاتی پرولتاریا از بدو شکلگیری سرمایه‌داری در اشکال خودبخودی آغاز گشته‌شکی نیست. و اینکه در همان روند خودبخودی اش مراحل چون آنارشیسم (تخریب ماشین آلات) و تریبونونیسیم (تعاونی‌ها، سندیکا و اتحادیه‌ها) را پشت سر گذاشته نیز مورد تشکیک ما نیست. همینطور هم جنبش "چارتیست‌ها" و کوشش در دخالت متشکل کارگران در چهارچوب سیاسی بورژوازی را نیز فراموش نکرده‌ایم. اما اینکه این جنبش بصورت خودبخودی و صرفاً در نتیجه‌ی پراتیک اجتماعی خود به سوسیالیسم و بخصوص مارکسیسم یا علم مبارزه طبقاتی دست یافته و یا می‌یابد، قابل تأمل است. ما می‌دانیم که طرفداران مارکسیسم معتقدند که مارکس و جنبش سوسیالیست‌های انقلابی آن دوران، "علم مبارزه طبقاتی" را تدوین کردند. یعنی با کشف تعیین‌کننده بودن شیوه تولیدی (زیر بنا) بر روابط سیاسی و فرهنگی و ... (روبنا) و همچنین نقش مبارزه طبقاتی در پیشرفت تاریخ، و ارائه تحلیل‌های مشخص از نظم "سرمایه‌داری" (کاپیتال) و نقش طبقه کارگر، نه تنها فلسفه اجتماعی را به حد یک علم ارتقاء دادند، بلکه سوسیالیسم را هم از تخیل به درجه "علم مبارزه طبقاتی" رساندند. و از آنجایی که رفقای "لغو کار مزدی" علیرغم انتقاداتشان به لنین و بلشویسم هنوز خود را "مارکسی" معرفی می‌کنند، معمولاً می‌بایست این واقعیت مورد تأییدشان باشد. سؤال ما از این رفقا اینست که آیا به دلیل علمی شدن مبارزه طبقاتی نیست که نقش روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری دو چندان شده است؟ آیا بغیر از آنست که علوم اکتسابی اند و آنان را باید آموخت و با انسان زاده نمی‌شوند؟ آیا بغیر از آنست که عموم کارگران از زمان فراقیت کافی و موقعیت مالی دستیابی به فراگیری این علم محرومند، پس باید این علوم در محیط خودشان به ایشان انتقال یابد؟ آیا واقعیت تاریخی نشان نداده است که این روشنفکران انقلابی هستند که تئوری‌های علمی مبارزه طبقاتی را تدوین و طرح نموده‌اند، البته با تحقیق و مطالعه‌ی پراتیک انقلابی طبقه کارگر؟ آیا بغیر از آنست که تئوری "شوراگرایی" نیز توسط روشنفکران انقلابی قرن بیستم فرموله گشته است؟ آیا بغیر از اینست که رفقای نویسندگان نشریه "لغو کار مزدی" و هم‌نظران خارجی شان نیز عموماً از روشنفکران اند؟ البته پاسخ صحیح به این سؤال‌ها روشن و غیر قابل کتمان است. هر چند که برخی از رفقای "شوراگرا" سعی در تحریف تاریخ کرده‌اند. مثلاً خانم فریده ثابتی در نشریه شماره ۲ "لغو کار مزدی"، در مقاله‌ای با عنوان "جنبش اتحادیه‌ای در آلمان"

موضوع را به شکل دلخواه طرفداران این نظریه مطرح کرده و میگوید: "... اتحادیه متال اعلام خروج از اتحاد کرد و به عنوان آلترناتیو برای کار مشترک، شوراهای را پیش کشید. سیستم شورایی مورد نظر این خصوصیات بنیادی را داشت: هیچ حزبی نباید رهبری جنبش کارگری را داشته باشد. اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید نباید به مفهوم دولتی کردن یا سوسیالیسم دولتی باشد، همان چیزی که انقلاب روسیه را به بیراهه کشاند. اداره ی امور شورا نباید بوروکراتیک باشد. شوراهای کارگاه باید به صورت مستقیم انتخاب شوند. کارگران باید سیاست کاری را در بحث های آزاد بین خود بیابند و تصمیم گیری کنند. شوراهای امر تولید، توزیع و چگونگی آن را تعیین می کنند. شوراهای مدیریت کارگاه را تعیین و کنترل می کنند." (ص ص ۳۲۸ و ۳۲۹)

خانم فریده ثابتی در مقاله خود سعی کرده است که منشاء "شوراگرایی" را به کارگران اتحادیه متال در سال ۱۹۱۸ میلادی نسبت دهد. در صورتیکه این واقعیت ندارد. ما نیز با "کارگران انترناسیونالیست" در مقاله "شوراها و شوراگرایی" موافقیم. در بخشی از این مقاله می خوانیم: "شوراگرایی را باید از سنت شوراهای بمتابیه مرحله ای از تکامل جنبش کارگری جدا کرد. شوراگرایی یک سیستم فکری، یک جریان سیاسی مبتنی بر دکترین معینی است. شوراگرایی شکل ایدئلیزه شده و تئوریزه شده شورا توسط قشری از روشنفکران کمونیست، در پیشاپیش آنها پانه کوک است. روشنفکرانی که از تجربه حزبی خود مایوس شده و شکست انقلاب کارگری را نیز از دریچه تنگ تجربه شکست خورده خویش توضیح میدهند. برخلاف آنارشیسم که از همان ابتدای سازمانیابی جنبش کارگری، بعنوان یک سنت سیاسی ابراز وجود کرد، شوراگرایی بمتابیه یک سنت فکری و بعنوان یک واکنش به شکست انقلاب و تجربه استالینیسم پدیدار گشت." در بخش گذشته (قسمت دوم: کمیته های سوسیالیستی) نشان دادیم که منشاء تفکرات این رفقا در نظریات پانه کوک نهفته است و چگونه و تحت چه شرایطی این نظرات تکامل یافتند. خانم فریده ثابتی بیهوده سعی دارد که نقش روشنفکران را در تدوین نظریه "لغو کار مزدی" پنهان دارد. از آن گذشته، اگر بتواند به عده ای تازه کار و نا آگاه به تاریخ جنبش کمونیستی قرن بیستم چنین توهمی را القاء سازد، آیا می تواند نقش روشنفکرانی چون آقای محسن حکیمی، ناصر پایدار، و خودشان و دیگر رفقای همفکر و همکارشان را نیز از نظر مردم پنهان نگاه دارد؟

محتوا و ماهیت حزب طبقه کارگر

همه در جنبش کارگری ایران با نظرات رفیق اندیشمند و عضو کانون نویسندگان ایران محسن حکیمی آشنایی داریم و نیازی به معرفی ایشان از طرف من نیست. همه می دانند که ایشان نیز چون دیگر رهبران این جنبش از قبیل محمود

صالحی، محمد اشرفی، جلال حسینی، منصور اسالو و ... بواسطه ی فعالیت های انقلابی خود در زیر شمشیر داموکلس رژیم قرار دارد. و باز هم، همه می دانند که ایشان دارای نفوذ قابل قبولی در میان فعالین کارگری و کارگران سوسیالیست هستند. و به همین جهت، بنده نیز چون دیگر فعالان طرفدار طبقه کارگر برای ایشان ارج و احترام وافر قائلم. اینکه اینک قلم برداشته و دیدگاه ایشان و رفقایشان را مورد بررسی قرار می دهم بواسطه ضرورتی است که در این مقطع از جنبش به ما تحمیل شده و تاثیرات بالقوه ای است که نتایج عملی نظرات ایشان و اصولاً رفقای "لغو کار مزدی" بر روی جنبش کارگری خواهد داشت.

رفیق محسن حکیمی در همان سطور اولیه ی مقاله " بازخوانی رویکرد لنین به سازماندهی جنبش کارگری" در نشریه شماره ۲ "لغو کار مزدی" می نویسند: " واقعیت اینست که جز در مورد مبارزه ی خودِ مارکس برای تبدیل "اتحادیه کمونیست ها" به تشکل طبقه کارگر به صورت طبقه و، مهم تر از آن، پیکار سترگ او برای برپایی و تداوم انترناسیونال اول به عنوان نزدیک ترین شکل سازمان یابی کارگران به صورت طبقه در مقیاسی بین المللی، آنچه از آن زمان تا کنون از سوی سوسیالیست ها برای سازماندهی طبقه کارگر انجام گرفته نه تنها شباهتی به رویکرد مارکس نداشته بلکه نقطه مقابل آن بوده است. بی تردید، عامل اصلی در محرومیت کارگران از این گونه سازمان یابی نیروی برتر و مسلط طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در اردوی مقابل کارگران بوده است، نیرویی که نه تنها مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر بوده بلکه برای حفظ و بقای استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار نکرده است. اما قدرت بورژوازی خود را فقط به صورت سرکوب خونین مبارزات کارگری در طول تاریخ معاصر نشان نداده است. شکل دیگر این قدرت، اعمال نفوذ رویکردهای بورژوایی در جنبش کارگری از جمله در مورد سازماندهی این جنبش بوده است. بارز ترین شکل این اعمال نفوذ، دو شقه کردن تشکل طبقاتی کارگران به صورت سازمان روشنفکران و فعالان کارگری در شکل فرقه های گوناگون چپ در یکسو و اتحادیه های کارگری رفرمیست در سوی دیگر بوده است. پیشینه ی تاریخی پیدایش این دو پارگی در سازمانیابی پرولتاریا به زمان خودِ مارکس میرسد. اما این رویکرد دوپاره ساز به سازماندهی جنبش کارگری تا زمان لنین نظریه مند نشد. لنین بود که به این دوپارگی حقانیت بخشید و آن را نظریه مند کرد." (ص ص ۱۱ و ۱۲)

این بحث رفیق حکیمی ایجاد چند سؤال همراه با توضیح میکند:

۱. همانطور که در بالا گفتیم: ما میدانیم که طرفداران مارکسیسم معتقدند که مارکس و جنبش سوسیالیست های انقلابی آن دوران "علم مبارزه طبقاتی" را تدوین کردند. یعنی مارکسیست ها معتقدند که مارکس با کشف تعیین کننده بودن روابط زیربنایی تولید بر روابط سیاسی و فرهنگی و همچنین نقش مبارزه طبقاتی در پیشرفت تاریخ و ارائه تحلیل های مشخص از نظم "سرمایه داری" و نقش طبقه کارگر، سوسیالیسم را از تخیل به "علم مبارزه طبقاتی" تبدیل کرد. آیا بغیر از آنست که در چنین صورتی، در تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران، عنصر روشنفکری اهمیتی صد چندان مییابد؟ و

این به ظاهر "دو پاره گی" نتیجه ی علمی شدن مبارزه طبقاتی است؟ که خود اذعان دارید که از همان آغاز پیدایش چنین پدیده ای، مارکس و یارانش کوشش کردند که آن را به یکپارچگی روشن فکر حامل این علم و طبقه کارگر عامل آن تبدیل کنند؟

۲. لنین در متن "چپ روی، بیماری کودکانه ی کمونیسم"، بخش دوم، سه عامل را در به انجام رساندن انقلاب اکتبر تعیین کننده می داند: اول، حضور پیشروان طبقه کارگر (کارگران آگاه و روشنفکران انقلابی) که به منافع طبقاتی خود آگاه بوده و حاضرند برای بدست آوردن این منافع تا حد قهرمانان از خود گذشتگی نشان دهند. دوم، بعلت توانایی این پیشروان در ایجاد تماس تا سطح ادغام در توده های بی شمار طبقه کارگر و دیگر زحمتکشانش. و آخر، با دارا بودن یک رهبری سیاسی صحیح پیشروان، بشرط آنکه توده های وسیع کارگران نیز در مبارزات روزمره خود صحت این استراتژی و تاکتیک را تجربه کرده باشند. در اینجا کاملاً مشخص است که لنین در طول مبارزه ی خود در جهت سازماندهی حزب بلشویک این "دوپاره گی" را مد نظر داشته و معتقد بود که برای موفقیت انقلاب اکتبر توانسته است این "دوپاره گی" را تا حد زیادی برطرف سازد. همچنین در ادامه ی متن "چپ روی ..." توضیح می دهد که چگونه در مراحل مختلف انقلاب، از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷، بلشویک ها توانستند همگام و همقدم و یکپارچه با کارگران روسیه در شرایط همیشه متغیر و متفاوت شکست و پیروزی، وافت و خیز انقلاب و با به کار بستن انواع شیوه های فعالیت های قانونی و غیرقانونی، آشکار و مخفی، در اشکال متنوع سازماندهی و تشکیلاتی، بالاخره موفق به سرنگونی حکومت های تزار و بورژوا - لیبرالی (دولت موقت) شوند و حکومت شوراهای را برقرار سازند. با در نظر گرفتن چنین توضیحاتی درباره یک واقعه تاریخی، آیا بغیر از آنست که لنین و انقلابیون بلشویک نیز حداقل تا پیروزی قیام و انقلاب اکتبر تمام کوشش خود را برای از میان بردن این "دوپاره گی" به کار بستند؟ آیا می شد تاکتیک "بازگشت سربازان از جبهه ها" و "قیام اکتبر" را با وجود این "دوپاره گی" به انجام رسانید؟ اگر این "دو پاره گی" به حدی بوده که رفیق حکیمی می خواهد خوانندگانش باور کنند؟ پس چگونه است که سربازان جبهه و شورا های پترزبورگ و مسکو به فراخوان قیام مسلحانه ی حزب بلشویک پاسخ مثبت داده و دست به کار می شوند؟ آیا انجام موفقیت آمیز قیام اکتبر ۱۹۱۷ نشاندهنده ی این واقعیت نیست که حزب بلشویک توانسته بود تا حدود زیادی قشر پیشروی جنبش کارگری را به روشنفکران انقلابی (در حزب) از یکطرف و توده های کارگری (در انواع سازمان ها و تشکلات کارگری - مردمی) از طرف دیگر نزدیک ساخته و حتا ادغام کند؟ اگر به گفته ی معروف ماتریالیستی انگلس که می گوید: "اثبات شیرینی در خوردنش است" باور داشته باشیم، آیا موفقیت قیام اکتبر صحت تلاش ها و شیوه ی عمل بلشویک ها را به اثبات نمی رساند؟ مشتاقانه در انتظار قسمت های بعدی مقاله "بازخوانی رویکرد لنین به سازماندهی جنبش کارگری" هستیم تا ببینیم آقای حکیمی چه توضیحی برای این پدیده ها ارائه می دهند.

۳. و بالاخره، همانطور که در بخش دوم این مقاله (کمیته های سوسیالیستی) نشان دادیم، نظریه ی "شورا گرایی" و "لغو کار مزدی" دارای تاریخچه ای ۹۰ ساله است. اگر از آقای حکیمی بپذیریم که " جز در مورد مبارزه ی خود

مارکس ... تا کنون از سوی سوسیالیست ها برای سازماندهی طبقه کارگر انجام گرفته نه تنها شباهتی به رویکرد مارکس نداشته بلکه نقطه مقابل آن بوده است. " آیا اعتراف به این نیست که همفکران ایشان نیز در طول ۹۰ سال گذشته رویکردی بر خلاف جهت از بین بردن این "دو پاره گی" داشته اند؟ و هرگز نتوانسته اند به تشکیلات "شورایی" دلخواه شان عینیت بخشند؟ آیا بغیر از آنست که در دوره های مختلف، کوشش شورآگرایان، با تغییر شرایط عینی مبارزه و پایان یافتن اوضاع انقلابی و آغاز اُفت مبارزاتی، همراه با سرکوب قهری جنبش توسط حکومت بورژوازی، شکل شورایی سازماندهی طبقه کارگر در هم شکسته و با انحلالش ثابت می شد که رفقای "شورآگرا" نیز فاقد استراتژی صحیحی بوده اند؟

اما رفیق حکیمی نمی خواهد به این سوال ها بپردازد. او ترجیح می دهد که به تاریخ فلسفه و تئوری های "از خود بیگانگی" و "تضاد مطلق" پناه برده و به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و آموزش از تحلیل تاریخی شکست هایشان نپردازد. او در تحلیل از شکست انقلاب های جهانی به همین بسنده می کند که: "بی تردید بقای، عامل اصلی در محرومیت کارگران از این گونه سازمان یابی نیروی برتر و مسلط طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در اردوی مقابل کارگران بوده است، نیرویی که نه تنها مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر بوده بلکه برای حفظ و استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار نکرده است." (همانجا) چنین گفته ای به همان اندازه بیفایده است که مثلاً بگوئیم: "دلیل شکست کارگران، شرکت ایشان در مبارزه ی طبقاتی بوده است!!!" خوب این طبیعی است که بورژوازی در نظم سرمایه داری "نیروی برتر است" و باز هم طبیعی است که با استفاده از نیروی برتر خود "مانع سازمان یابی راستین طبقه کارگر" گردد و " برای حفظ و بقای استثمار کار مزدی به عنوان اساس مناسبات سرمایه داری از هیچ جنایتی علیه بشریت فرو گذار" نکند. تمام صحبت بر سر اینست که: با وجود اینکه طبقه کارگر در نظام سرمایه داری طبقه محرومی است که همواره زیر سرکوب دستگاه های قهریه و تهاجمات ایدئولوژیک قرار دارد و بورژوازی تا جایی که بتواند از سازمان یافتن آن جلوگیری می کند، می بایست از چه شیوه هایی برای ایجاد اتحاد طبقاتی و انسجام تشکیلاتی استفاده کند؟ تمام هنر چپ انقلابی (کارگر یا روشنفکر) در این خواهد بود که بتواند در هر شرایطی، انقلابی یا ارتجاعی، تهاجمی یا تدافعی، اُفت یا خیز جنبش، صفوف طبقه کارگر را متحد و منظم نگاه داشته و به سمت هدف فوری، یعنی تصاحب قدرت سیاسی از طریق انقلاب اجتماعی و تشکیل حکومت شوراهای کارگری و منطقه ای به سمت هدف نهایی لغو کار مزدی و رسیدن به جامعه ای بی طبقه رهنمون کنند.

همانطور که در آغاز این بحث گفتیم تا جایی که این رفقا دو پارگی و جدایی روشنفکران و کارگران را نقد می کنند، با ایشان موافقیم. یعنی قبول داریم که احزاب و سازمان های "کمونیستی" قرن بیستم، پس از تلاش موفقیت آمیز بلشویسم در سرنگونی حکومت تزار، تبدیل به مجموعه ی روشنفکران پاره از جنبش کارگری شدند و در حقیقت به توجیه گران نظام و حکومت های سرمایه داری دولتی و ناسیونالیستی بدل گشتند. اما در ارائه راه حل و تحلیل از دلایل چنین پدیده ای با ایشان موافق نیستیم. اگر به مطالب مندرج در هر دو شماره ی نشریه "لغو کار مزدی" رجوع

کنیم، نه تنها یک مطلب کامل، که یک پاراگراف کامل را نیز نمی‌یابیم که سعی کرده باشد نقد خود را به این مشکل (دوپارگی)، و راه حل‌های پیشنهادی‌شان را بر مبنای تجزیه و تحلیل شرایط عینی و مشخص مبارزه طبقاتی استوار ساخته و استخراج کنند. تمام مطالب ایشان از انتقاد به تشکیلات اتحادیه‌ای و حزبی آغاز گشته و به همانجا خاتمه می‌یابد. همواره به شکل (فرم) می‌پردازد و برایش مهم نیست که محتوای آن ظرف چیست؟ در چه شرایطی، به چه کاری می‌آید؟ و بالاخره، قرار است به چه نتیجه‌ای برسد؟ چیزهایی که ذهن یک چپ انقلابی را همواره به خود معطوف می‌دارد. از دیدگاه چپ انقلابی شکل تشکیلاتی و سازماندهی مبارزه‌ی طبقه کارگر را شرایط عینی این مبارزه و هدف آن، با در نظر گرفتن توازن قوا و روند مشخص در مقطع تاریخی مشخص، تعیین می‌کند. همانطور که گفتیم در تحلیل و ارائه‌ی راه حل با این رفقا اختلاف نظر داریم. اما در مورد اهداف مرحله‌ای چه؟ آیا واقعاً اهدافی را که ما و ایشان در این مرحله و مقطع تاریخی، به عنوان اهداف مرحله‌ای طبقه کارگر اعلام داشته و توصیه می‌کنیم، یکسان است؟ اگر ما در تعیین اهداف جنبش طبقه کارگر نیز اختلاف داشته باشیم، مسلماً راه حل‌های ما و سازماندهی و تشکیلات پیشنهادی ما برای تداوم این مبارزه نیز متفاوت خواهد بود.

منشور حزب طبقه کارگر

در ادامه کوشش خواهیم کرد تا اهداف مشخص این رفقا را دریافته و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. اما متأسفانه چنین کوششی به سادگی انجام پذیر نیست. هنگامیکه از حوزه تشکیلات و سازماندهی شورایی خارج می‌شویم، سخنان این رفقا گنگ و نامفهوم می‌گردد. ما در هر پاراگراف نوشته‌های ایشان با واژه گان "لغو کارمزدی" روبرو می‌گردیم، اما اینکه چنین شعار عامی حاوی چه قدم‌های مشخصی است و قرار است چگونه به آن عینیت بخشید، در متون اکثریت قریب به اتفاق ایشان یا مطرح نگشته و یا بصورت بسیار گنگ و گذرایی به آن اشاره شده است. پس برای مشخص شدن خواسته‌ها و اهداف ایشان از مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه نظام سرمایه‌داری مجبوریم به تنها مقاله‌ای که در آن به چنین موضوعی مستقیماً و صراحتاً پرداخته شده است مراجعه کنیم. این مقاله را آقای ناصر پایدار نوشته و می‌توان آن را در سایت سیمای سوسیالیسم، تحت عنوان "جنبش کارگری، مبارزه طبقاتی و آزمون بدیل‌ها" یافت. او می‌نویسد: "آنان بپذیرند یا نپذیرند وقت آن است که کمونیست‌های واقعی، فعالین جنبش لغو کارمزدی برای سازمان دادن شورائی و تحزب طبقاتی توده‌های کارگر حول یک منشور شفاف حقوق پایه‌ای دست به کار شوند. وقت آنست و همیشه وقت آن بوده است که به سراغ محافل، رهبران و فعالین حی و حاضر جنبش کارگری رفت. باید پاشنه‌ی کفش بالا زد و برای بسیج کارگران حول این منشور درب خانه‌ی فعالین طبقه کارگر در مناطق دور و نزدیک جامعه را هر چه سخت‌تر کوبید. منشور حقوق پایه‌ای ما باید اعلام دارد که:

مسکن، بهداشت، دارو و درمان، تحصیل تا هر سنی، ایاب و ذهاب، مهد کودک، دوره‌های پیشادبستانی، مراقبت از سالمندان و ... حقوق بدیهی و مفروضی است که همین امروز، در همین لحظه‌ی حاضر باید به صورت رایگان و

آزاد از قید هر نوع مبادله و خرید و فروش به کلیه ی آحاد شهروندان، به کلیه کارگران مستقل از شاغل و بیکار و زن و مرد تعلق گیرد؟ (نمی دانیم که آیا گذاشتن علامت سؤال در انتها ی این جمله دارای معنای خاصی است یا فقط یک اشتباه تایپی است - ن)

منشور حقوق پایه ای ما باید اعلام دارد که:

پایان دادن به هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا فرزندان به والدین، محو تمامی تمایزات حقوقی و اجتماعی بین زن و مرد، ممنوعیت مطلق کار کودکان و نو جوانان زیر ۱۸ سال، تعیین زمان کار روزانه و سن بازنشستگی توسط کارگران، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا هر چیز به چه میزان تولید گردد توسط شوراهای سراسری کارگران، ممنوعیت هر نوع دخالت دولت در کار فعالیتهای سیاسی، تحزب، تظاهرات، اعتصاب یا هر مبارزه و جنبش اجتماعی و ... و ... همه و همه مفروضه های حاضر هر شهروندی است.

کمونیست های واقعی، فعالین راستین جنبش لغو کار مزدی سخت و سفت و مصمم بر این باورند که باید با تمامی قوا و امکانات برای سازمان دادن کارگران حول چنین منشوری دست به کار شد. باید در قلب کارزار جاری کارگران این خواسته ها را همراه با یک بدیل زنده ی طبقاتی برای برنامه ریزی شورائی و کمونیستی کار و تولید اجتماعی هر چه وسیعتر تبلیغ کرد، باید امکانپذیری تحقق این مطالبات، امکان پذیری محو مناسبات کار مزدوری و استقرار کمونیسم لغو کار مزدی را به محتوای جاری ذهن و فکر و مبارزه روز کارگران تسری داد. باید توده ی کارگر را آگاه، آگاهی آنان را قدرت، قدرت آنان را متحزب و نیروی اتحاد آنان را وثیقه ی پایان دادن به اساس بردگی مزدی ساخت. باید کارگران را در بطن جنبشی چنین آگاه و نیرومند به آستانه قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند. " (ص ص ۳ و ۴)

با اینکه این رفیق سخنور، بسیار مهیجانه برخی از خواسته های طبقه کارگر را در شرایط کنونی مطرح می سازد، اما باز هم در مورد چئی اهداف و چگونگی آنان گنگ و نا شفاف صحبت کرده است. انواع خواسته های استراتژیک و تاکتیکی و عملی را در هم و بر هم مطرح نموده و خواننده را نسبت به اینکه بالاخره در این منشور کذایی چه باید باشد و چه نباشد، گیج کرده است. کدامیک اهداف اند و کدامیک خواسته های فوری عملی؟ و بخصوص آنکه بر مبنای چه تحلیل مشخصی از شرایط مبارزه طبقاتی چنین منشور ی پیشنهاد شده است؟ این نکات اصلاً روشن نمی شود. چرا این رفقا از بیان محتوای منشور خود گریزانند؟ چرا روشن نمی سازند که دقیقاً به دنبال چه هستند و چگونه می خواهند به آن عینیت بخشند؟

برداشت ما از یک منشور پیشنهادی کمونیستی، همچون "مانیفست حزب کمونیست" و یا "منشور حزب سوسیال دمکرات روسیه - بلشویک"، بیانیه ی مدونی است که از تحلیل ساختار اجتماعی ایران و تعیین نظام حاکم بر آن آغاز

گشته و با مشخص ساختن آرایش طبقاتی و هدف نهایی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به طرح اهداف استراتژیک و تاکتیکی و در نهایت خواسته های فوری و عملی آن پردازد. اما در آنچه رفیق ناصر پایدار ارائه کرده است معلوم نیست که آیا مثلاً انهدام ماشین حکومتی و "سرنگونی حکومت بورژوازی" در درون منشور جای دارد؟ و یا اینکه مسکوت گذاشته می شود؟ فرمول او چنین است که "کمونیست های واقعی، فعالین راستین جنبش لغو کار مزدی سخت و سفت و مصمم بر این باورند که باید با تمامی قوا و امکانات برای سازمان دادن کارگران حول چنین منشوری دست به کار شد. ... باید کارگران را در بطن جنبشی چنین آگاه و نیرومند به آستانه قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند." درک من از این فرمولبندی اینست که در این منشور، که قرار است دستورالعملی برای کمونیست های لغو کار مزدی باشد، از خواسته هایی چون بهداشت و مسکن و آموزش رایگان و ... و خواسته های دمکراتیک آزادی تحزب و تجمع و عدم دخالت دولت در فعالیت های سیاسی و حق کارگران به کنترل تولید و ... قید شده و حول آن، جنبش کارگری را بسیج نموده و بدون آنکه موضوع را در منشور ذکر کنند به سمت "قیام و سرنگونی بورژوازی و از آنجا به برپایی کمونیسم پیش راند."

همانطور که گفتیم، بنظر ما یک منشور کمونیستی، از آنجا که متحد کننده ی عناصر آگاه و فعال جنبش کارگری است، و چگونگی دستیابی به آن اهداف را باید برای توده ی کارگران و دیگر زحمتکشان توضیح داد تا بتوان آن یگانه سازی و یکپارچگی لازم را میان پیشروان طبقه و دیگر توده های کارگری بوجود آورد، باید کامل، صریح و حتی المقدور به سادگی قابل فهم باشد. تا با تبلیغ و ترویج خطوط آن به فعالیت ایشان برای مقطع تاریخی مشخصی جهت داد. بنظر ما چنین منشور و برنامه ای باید حاوی نکات زیر باشد:

۱. تجزیه و تحلیل از نظام جهانی بطور کل و شرایط مشخص کنونی آن و اهداف بین المللی پرولتاریای جهانی.

۲. تجزیه و تحلیل از نظام حاکم بر ایران و شرایط مشخص کنونی آن و هدف مشخص پرولتاریای ایران.

۳. استراتژی مرحله ای پرولتاریای ایران.

۴. تاکتیک مشخص مرحله ای پرولتاریای ایران.

۵. دستورالعمل های عام و کلی ای که در سراسر کشور قابل اجرا باشد.

البته تدوین و طرح چنین منشوری می بایست نتیجه ی کار جمعی کمونیست ها بوده تا هم بتواند از مجموعه ی آگاهی جنبش چپ انقلابی برخوردار گردد و هم نفوذ لازم برای متحد کردن ایشان را داشته باشد. اما در اینجا ما صرفاً بخاطر صراحت و شفافیت منظور و کلامان، در مورد هر بخش توضیح مختصری را ارائه می دهیم:

۱. اعلام اینکه نظام حاکم بر جهان امروزی نظام سرمایه داری است که دو طبقه متخاصم پرولتاریا و بورژوازی را در مقابل یکدیگر قرار داده که اولی خواهان "پایان تاریخ" و تکامل جامعه بشری و حفظ روابط و مناسبات موجود به نفع طبقه ممتاز سرمایه دار است. این به معنی حفظ روابط و مناسبات استثماری عده ی قلیلی از انسانها از دیگر

انسانها و از طبیعت بوده که نتیجه ای جز فقر اکثریت جامعه بشری و ویرانی محیط زیست ندارد. و اینکه روابط و مناسبات این نظام را از طریق اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود توسط حکومت های سرمایه دار در سراسر جهان به پرولتاریا تحمیل کرده و از آنجائیکه این نظام حامل تضادی است که نهایتاً به فروپاشی آن خواهد انجامید، پرولتاریای جهانی چاره ای جز مبارزه برای سرنگونی این حکومت ها و جایگزینی آن با حکومت دموکراتیک شورایی نداشته و در صورت عدم موفقیتش، آلترناتیوی جز بازگشت به بربریت در مقابل جامعه انسانی وجود ندارد.

۲. اعلام اینکه پس از اصلاحات ارضی در زمان آخرین شاه پهلوی، نظام پوسیده ی فئودالی جای خود را به روابط سرمایه داری داد که به علت جلوگیری از رشد آن توسط نیروهای امپریالیستی در طول قرن گذشته و مستعد بودن جامعه برای گذار، به سرعت رشد کرد، که اکنون به مرحله ی انحصاری رشد سرمایه داری رسیده است. و به علت رشد نا موزون خود در دوران حاکمیت امپریالیسم در سطح جهانی، عمدتاً سرمایه داری ای وابسته و دلال در بخش های مالی و تجاری می باشد. اما در دوران جنگ ایران و عراق و بواسطه ی تحریم های بین المللی شرایط رشد بورژوازی صنعتی نیز فراهم آمد. طبقات عمده ی حاضر در این جامعه پرولتاریا و بورژوازی بوده که با در نظر گرفتن شرایط جهانی و تلاش سرمایه داری بومی برای ادغام در سرمایه جهانی، فشار مضاعفی بر کارگران وارد آمده و با پیروی از سیاست های نو لیبرالیستی جهان، از طریق خصوصی سازی و سیاست درهای باز اقتصادی، باعث ورشکستگی رشته های مختلف تولیدی و نتیجتاً بیکاری و فقر اجتماعی گشته است. چنین شرایطی باعث وخامت بحران های اقتصادی و اجتماعی گشته بطوریکه دیگر قابل تحمل نبوده و مدتی است که مبارزات اجتماعی رو به اعتلاء گذاشته است و می رود تا در تداوم خود شرایط انقلابی را به جامعه تحمیل کند.

۳. طبقه کارگر ایران نه تنها از چنین شرایطی واهمه نداشته، بلکه باید به استقبال چنین اوضاعی رفته و از این فرصت برای انهدام ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار حکومت پرولتری به شکل دموکراسی مستقیم شوراها استفاده کند.

۴. شرایط ویژه رشد سرمایه داری در ایران و متعاقباً شکل متمرکز و استبداد حکومتی آن باعث گشته تا بخشی از سرمایه داران بویژه سرمایه داران صنعتی از مراکز ثروت و قدرت دور مانده و به همین علت خواهان سرنگونی هیئت حاکمه کنونی و جایگزینی آن با الگوی متعادلی از هرم لیبرالی قدرت گردند تا مانع فروپاشی ساختار قدرت سیاسی و تغییرات بنیادین در روابط و مناسبات و کلاً نظام سرمایه داری شوند. این بورژوازی رادیکال - لیبرال بیش از آنکه با حکومت استبدادی ولایت فقیه خصومت داشته باشد از اوج مبارزات توده ای کارگران وحشت داشته و سعی دارد که برای گمراهی آنان چهره ای انقلابی گرفته و شعارهای پرولتاریا را با حذف محتوای انقلابی و جایگزینی محتوای سازشکارانه و لیبرالی، در جهت منافع خود به تصرف در آورده و مبارزات ایشان را به کانال های مورد کنترل خود منحرف کرده و از این مبارزات در جهت چانه زنی با دیگر جناح های طبقه حاکمه و سرمایه داری جهانی برای بدست آوردن سهم بیشتری از حاصل استثمار کارگران و چپاول منابع ملی استفاده کند. تاکتیک

کنونی پرولتاریای ایران، افشاء عملکرد و طرد این قشر از نهادها و سازمان های بالقوه انقلابی مردمی بوده و در عوض با تبلیغ و ترویج سوسیالیسم علمی و اهداف کوتاه مدت و درازمدت پرولتاریای انقلابی، جنبش های اجتماعی را به سمت شعارهای استراتژیک و اهداف نهایی جنبش پرولتاری رهنمون گرداند.

۵. وظیفه حزب طبقه کارگر و فعالین کارگری شرکت در نهادها و سازمان های مردمی و بخصوص پرولتاری بوده و با تشکیل کمیته های سوسیالیستی در واحدهای تولیدی و منطقه ای - محلی، به تبلیغ و ترویج اصول سوسیالیسم علمی و ... پرداخته و با سازماندهی توده ای، از هر فرصتی برای ضربه زدن به ماشین حکومتی و نظام سرمایه داری استفاده کند. خواسته هایی چون " مسکن، بهداشت، دارو و درمان، تحصیل تا هر سنی، ایاب و ذهاب، مهد کودک، دوره های پیشادبستانی، مراقبت از سالمندان و ... حقوق بدیهی و مفروضی است که همین امروز، در همین لحظه ی حاضر باید به صورت رایگان و آزاد از قید هر نوع مبادله و خرید و فروش به کلیه ی آحاد شهروندان، به کلیه کارگران مستقل از شاغل و بیکار و زن و مرد تعلق گیرد" و یا " پایان دادن به هر نوع وابستگی اقتصادی زن به مرد یا فرزندان به والدین، محو تمامی تمایزات حقوقی و اجتماعی بین زن و مرد، ممنوعیت مطلق کار کودکان و نو جوانان زیر ۱۸ سال، تعیین زمان کار روزانه و سن بازنشستگی توسط کارگران، تعیین اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا هر چیز به چه میزان تولید گردد توسط شوراهای سراسری کارگران، ممنوعیت هر نوع دخالت دولت در کار فعالیتهای سیاسی، تحزب، تظاهرات، اعتصاب یا هر مبارزه و جنبش اجتماعی و ... و ... همه و همه مفروض حی و حاضر هر شهروندی است." قاعدتاً در این قسمت از منشور قرار می گیرد.

یادآور می شویم که طرح بالا تنها برای روشنتر شدن منظور نویسنده از چارچوب و محتوای یک منشور پیشنهادی می باشد و مسلماً منشورهای پیشنهادی ای که معمولاً می بایست در اولین کنگره یک حزب کمونیستی مطرح گردد به مراتب جامع تر و دقیق تر از این چند سطر خواهد بود که حاصل کار جمعی و تراکم نظری حاصل از چنان همت و فعالیتی خواهد بود.

با در نظر گرفتن نمونه ای که ارائه دادیم، متوجه می شویم که رفیق ناصر پایدار تا چه حد پیشنهاد خود را به شکل گنگ و نامفهومی مطرح ساخته است. و تازه این طرح ایشان، تنها مقاله ای است که ما توانستیم از رفقای "لغو کار مزدی" در این خصوص بیابیم. در صورتیکه با اتحاد و ادغام روشنفکران انقلابی و کارگران پیشرو حول چنین منشوری در حزب طبقه کارگر، و تبلیغ و ترویج این محتوا در میان توده های کارگری در حین پیشبرد مبارزه طبقاتی جاری شان، از طریق کمیته های سوسیالیستی در واحد های تولیدی و محله ها و سندیکاها و اتحادیه ها و انجمن ها و خلاصه در هر جایی که توده ای از مردم گرد هم جمع می شوند، می بایست تفرق را به اتحاد، و دوپارگی را به یکپارچگی تبدیل نمود. عدم دستیابی به اتحاد در حول چنین منشوری، و عدم پیوستگی به توده ی کارگری و مردمی در نهادهای در بر گیرنده شان، و عدم تبلیغ و ترویج و انتقال چنین محتوای آگاه گرایانه ای به مردم، تحت هر لوا و پوششی، از جمله به بهانه ی "سیاسی نبودن" مبارزات سندیکایی و "دوپارگی" پیشروان و

توده ها، در واقعیت چیزی نیست جز اُننگ انداختن در مقابل شرایط افتراقی ای که بورژوازی و حکومت سرکوبگر آن برای جلوگیری از پیشروی پرولتاریا در مبارزه ی طبقاتی اش به آن تحمیل کرده اند.

حزب طبقه کارگر بمثابه ساختار متحد کننده ی جنبش طبقاتی پرولتاریا

با این حساب خوانندگان ما ملاحظه می کنند که علیرغم حسن نیت انقلابی رفقای "لغو کار مزدی"، خط مشی ایشان و راه حل های ارائه شده توسط آنان، درست بر خلاف سمت و سوی که مدعی و خواهان رفتنش هستند، رهسپارمان خواهد کرد. چیزی که آنان بعنوان "تشکل های سنتی" مردود می دانند، چه از لحاظ نظری، و چه از لحاظ ساختاری و عملکرد، تنها نمونه های موفق جنبش کارگری بوده اند. این صحیح است که در مقطعی، پس از پیروزی قیام اکتبر، جامعه شوروی از اهدافش منحرف گشته و سپس به سرمایه داری درنده ای تبدیل گشت. اما باید خاطر نشان کنیم که بلشویک های روسی صحت اهداف و شیوه ی پیشبرد یک انقلاب تمام عیار کارگری علیه حکومت فئودالی (تزار) و سرمایه داری (حکومت موقت) را در پراتیک پرولتری به اثبات رساندند. آنها هدف، استراتژی، تاکتیک و رهنمودهای منشور خود را با تحلیلی صحیح، صریح و شفاف از جامعه خود و شرایط مشخص طبقاتی، در سال ۱۹۰۳ فرموله کرده و با اتحاد حول آن و تلفیق با مبارزات جاری کارگران، در شرایطی متنوع و از طریق سازمان ها و تشکلاتی متنوع، در اکتبر ۱۹۱۷ با موفقیت به اجرا در آوردند. اینکه آنها نتوانستند از استقرار حکومت شورایی پرولتاریا حراست کنند، نمی تواند بر روی صحت برنامه و خط مشی ایشان تا نقطه ی پیروزی انقلاب پرده ای از شک و تردید بیاندازد.

البته همانطور که در بخش پیشین بحث مان (کمیته های سوسیالیستی) گفتیم، ما با پیشنهاد رفقای "لغو کار مزدی" در ارتباط با تشکیل کمیته هایی با هدف ضد نظام سرمایه داری (سوسیالیستی)، که بنظر خودشان تشکیلاتی از نوع "نوین" است، البته با انتقاداتی که به طرح ایشان کردیم، کاملاً موافقیم. این کمیته ها چه به شکل "کمیته های اقدام کارگری" در واحدهای تولیدی، و چه به شکل "کمیته های فعالین سوسیالیست" از نوع "پیگیری" و "هماهنگی" و چه از نوع "منطقه ای" آنها در محلات شهری و روستایی، از واجبات و ضروریات این مقطع از جنبش کارگری می باشند. در حقیقت چنین کمیته هایی که به گفته ی رفیق مان، علیرضا خباز، متشکل از پیشروان طبقه کارگر می باشد و هدفشان درگیری در مبارزات روزمره ی کارگری و ایجاد پیوند و انتقال آگاهی طبقاتی - کمونیستی به توده های کارگری می باشد. و هدف دیگرشان ایجاد پیوند با دیگر کمیته ها در دیگر واحدهای تولیدی و ... هست، در حقیقت آجرهای بنای حزب طبقه کارگر می باشند. اتحاد چنین کمیته هایی حول منشوری واحد همان ساختار حزبی است. البته ما می توانیم آنان را با واژه های دیگری بخوانیم. مثلاً "تشکیلات سراسری نوین طبقه کارگر" و یا "اتحادیه ی سیاسی - طبقاتی طبقه ی کارگر" و یا "شورای سراسری طبقه کارگر" و یا ... اما در واقعیت همان محتوا و سنگ بنای حزبی است. نمونه ای که بلشویک ها نیز در اوایل قرن بیستم بوجود آورده و از طریق آن توانستند دویارگی و تفرق را تا حدود زیادی درمان سازند و با موفقیت، شوراهای کارگری و محلی را به کسب قدرت

سیاسی و تشکیل حکومت دموکراسی مستقیم مردمی تشویق و رهنمون سازند. تشکیلاتی که اگر وجود نداشت، طبقه کارگر نمی توانست در لحظات مختلف سرنوشت ساز در اقصاء نقاط روسیه هماهنگ حرکت کند. چه در زمان رکود و ارتجاع که عقب نشینی منظم کارگران از شوراها به سندیکاها و اتحادیه ها را ایجاب می کرد و چه در دوران انقلابی که با ظهور مجدد شوراها، تهاجم به ماشین حکومت بورژوازی و کسب قدرت سیاسی را در دستور کار جنبش پرولتری قرار داد.

پس آنچه تا کنون گفتیم واضح می سازد که ما از الگوهای مورد انتقاد رفقای "لغو کار مزدی" صحبت نمی کنیم. یعنی ما از اجتماع روشنفکران مجرد از توده های کارگری و مبارزات جاری طبقاتی ایشان سخن نمی گوئیم. و معتقد هستیم که تجربه ی تلخ دهه های گذشته ی جنبش کارگری در ایران نباید تکرار شود. احزابی که هیچگونه پایه ی طبقاتی نداشته و حتا در محیط جغرافیایی پراکنده ی انقلابی پرولتاریای ایران قرار ندارند. اما در عین حال نبود منشوری مدون و انقلابی برای ایجاد اتحاد عمل و هماهنگی سراسری کمیته های سوسیالیستی و ساختار تشکیلاتی متحد کننده ی این کمیته ها را نیز به همان اندازه خطرناک و تعیین کننده می دانیم. مثلاً در دوران تشکیل حزب توده ایران تا تاریخ کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲، این حزب دارای ارتباط نسبتاً وسیعی در جنبش کارگری بود، اما به سبب نداشتن برنامه ای انقلابی متکی بر منافع طبقه کارگر ایران، جنبش کارگری را در آغاز به بیراهه کشانده و تبدیل به ابزاری برای پیشبرد منافع حکومت سرمایه داری دولتی روسیه ساخت و سپس با خیانت به این جنبش و عناصر انقلابی آن دوران، چون رفقای سازمان افسری، آنان را در مقابل تهاجم ارتجاع پهلوی و امپریالیسم آمریکا تنها گذاشت. مشکل ما برای رفع نا آگاهی طبقاتی پرولتاریا و یکپارچه سازی دویارگی حاصل از علمی بودن خط مشی آن، صرفاً مشکلی تشکیلاتی و ناشی از ساختارهای سازمانی نیست که بخواهیم با پیشنهاد "تشکلات نوین" مسئله را حل کنیم. مسلماً اجتماعات روشنفکری ای که هدفشان کسب قدرت سیاسی برای خودشان، بر مبنای همان الگوی لیبرالی سرمایه داری می باشد، حتا اگر زیر پوشش تئوری های به ظاهر "چپ" و "نمایندگی پرولتاریا" و "موقتی بودن حکومت" هم مطرح شوند، ساختار تشکیلاتی شان نیز چون خط مشی شان جدا از طبقه کارگر و توده های کارگری خواهد بود، که هست!

در پایان این بخش ما از رفقای "لغو کار مزدی" تقاضا داریم که حیطة ی تفکر خود را از محدوده ی صرفاً تشکیلاتی توسعه داده و در عوض درگیر شدن در ظاهر و فرم، به توضیح شرایط مشخص طبقاتی و ضرورت های جنبش کارگری بپردازند و نظرات خود را حول محتوای منشور متحد کننده ی کمونیست ها (روشنفکر و کارگر، زن و مرد، پیر و جوان و ...) با صراحت و شفافیت مطرح سازند. چرا که اگر در اهداف و استراتژی و تاکتیک و ... هم نظری بوجود آید، خواه نا خواه در مورد ظرف در بر گیرنده ی چنین محتوایی نیز می توان به اتحاد رسید. اما هنوز بحث ما با این رفقا پایان نیافته و در قسمت نهایی این بحث به شکل شورایی سازماندهی طبقه کارگر خواهیم پرداخت. پایان قسمت سوم

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (قسمت چهارم): شوراها!

بینا داراب زند- تیر ۱۳۸۶

پیش درآمد

در طول بحث خود با رفقای "لغو کار مزدی" متوجه گشتیم که ایشان، هنگامیکه عمل می کنند، همان کاری را انجام می دهند که دیگران هم بدان مشغولند. برای اثبات این مدعا می توان به عملکرد ایشان در "یخچال سازی لرستان"، که خودشان هم آن را بعنوان یک الگوی موفقیت آمیز مبارزه کارگری خوانده اند رجوع کرد. آنها تشکل های صنفی ای در واحدهای تولیدی تشکیل می دهند، و در میان کارگران عقاید سوسیالیسم علمی را تبلیغ و ترویج می کنند، و سعی در هر چه سراسری تر کردن آنها می نمایند، اما از استفاده ی واژه های "سندیکا" و "اتحادیه" و غیره گریزانند. ما تفاوت اصلی خود را با ایشان در مبحث "حزب" و منشور پیشنهادی آقای ناصر پایدار نشان دادیم و گفتیم که این دوستان از بحث بر سر اهداف، استراتژی و تاکتیک مرحله ای فرار کرده و کلمه ای درباره این مباحث ارائه نداده اند. اما در همان جایی که ناچار به ارائه ی طرحی گشته اند، واژه ها و مفاهیم گنگی ارائه داده و اذهان ما و شنوندگانشان را مشوش می سازند. یکی از مهمترین این واژه ها، "شورای کارگری" است. ببینید که رفیق عزیزمان آقای ناصر پایدار برای معلمان ما چه تعریفی از شورا ارائه داده و چه کارکردی برای آن قائل است:

" راه چاره کار معلمان کارگر ساختن تشکلهای صنفی منحل در قانونیت سرمایه داری نیست. آنان باید همراه با کل کارگران ایران برای برپائی تشکل سراسری ضد سرمایه داری طبقه خود تلاش نمایند. معلمان باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر به صورت شورائی متحد و متشکل شوند. شوراهائی که ظرف مبارزه ضد سرمایه داری آنها و مرکز حضور خلاق و متحد همه آحاد آنها باشد. رفرمیسم چپ تاریخاً تلاش کرده است تا معلمان را به عنوان یک نیروی غیرکارگری، از بدنه جنبش طبقاتی توده های کارگر جدا و به تسمه نقاله دموکراسی طلبی رفرمیستی و فراطبقاتی تبدیل نماید. معلمان به لحاظ کثرت عناصر فعال سیاسی در همه دوره ها، وضعیتی چشمگیر داشته اند، اما فعالان سیاسی این بخش از طبقه کارگر بسان فعالین سیاسی سایر بخش های آن، زیر فشار توهامات سوسیال خلقی و دموکراسی جویانه بسیار کم قادر به ایفای نقش رادیکال طبقاتی در سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه خود شده اند. معلمان فعال کارگر می توانند بر این روند نقطه پایان بگذارند. می توانند در نقش واقعی آگاهان جنبش لغو کار مزدی طبقه شان ظاهر گردند. آنان می توانند و باید برای سازمانیابی سراسری جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری تلاش کنند. مبارزات معلمان برای حصول مطالبات جاری روزشان، باید بستر تلاش فعالین آگاه آنان برای پیوند با سایر کارگران و سازمانیابی سراسری مبارزه طبقاتی گردد." (اعلامیه "جنبش کارگران معلم، وجوه ضعف و راهکار پیروزی"، سیمای سوسیالیسم)

پس شورا از نظر ایشان "ظرف مبارزه ی ضد سرمایه داری ... و مرکز حضور خلاق و متحد همه آحاد" معلمان است. در اینجا "شورای کارگری" تا سطح "اتحادیه" و "سندیکا" پایین آمده است. و حتا در جاییکه تمامی آحاد کارگران را در بر گیرد، باز هم در عمل چیزی نخواهد بود جز "اتحادیه سراسری کارگران"! ای که در اثر شرایط مبارزه طبقاتی و احیاناً فعالیت "کمیته های سوسیالیستی" مطالبات سیاسی طبقه کارگر را می طلبد. ظرفی که تمامی کارگران را برای مقابله با سرمایه دار و سرمایه داری متحد می سازد. ظرفی که در قسمت های اول و دوم این نوشتار گفتیم باید محلی باشد برای اتحاد طبقاتی کارگران و جایی که کمیته های سوسیالیستی با حضور و فعالیت های خود، آگاهی طبقاتی را به کارگران کمتر آگاه منتقل سازند. خوب! ما از آقای پایدار سؤال می کنیم که این "شورا" چه تفاوتی با "کانون صنفی معلمان" دارد؟ "کانون صنفی معلمان" چه کرد و چه نکرد، که اگر نامش "شورای معلمان" بود طور دیگری انجام می داد؟ ممکن است که ایشان در پاسخ ما بگویند: "مبارزات معلمان برای حصول مطالبات جاری روزشان، باید بستر تلاش فعالین آگاه آنان برای پیوند با سایر کارگران و سازمانیابی سراسری مبارزه طبقاتی گردد." چقدر جالب! این جمیع معلمان هستند که باید در مبارزاتشان بستر تلاش فعالان آگاه خود را مهیا سازند!! در صورتیکه معمولاً این عناصر آگاه هر قشری هستند که باید با فعالیت شان برای پیشبرد مبارزات افسار کمتر آگاه به منافع جاری و طبقاتی شان بستر سازی نمایند. خلاصه کلام اینکه، این رفقا دچار سر گیجه و گنگی سیستماتیزه ای گشته اند و دیگران را نیز دعوت می کنند که خط مشی کج و معوج ایشان را دنبال نمایند. بنا براین ما دیگر به دنبال ایشان نرفته و تعریف خود را از "شورا" **بمثابه ظرف حکومتی طبقه کارگر**، یعنی مفهوم تاریخی این واژه، ارائه می دهیم. البته چنین تعریفی زابیده مغز مبتکر نخبگان معتبر چپ، چون مارکس، انگلس، لنین و دیگران نبوده، بلکه بیانگر واقعیتی تاریخی است.

به جای مقدمه

۱. "تاریخ جوامع بشری، تاریخ مبارزه طبقاتی است". این جمله ی آشنا در مورد دوران های مختلف تکاملی جامعه بشری حقانیت خود را بارها به باورمندان و حتا به مخالفین مارکسیسم ثابت کرده است. این حکم بدان معنا است که کلیه ساختارهای اجتماعی و نهادهای جمعی در چارچوب نظام و شیوه مسلط تولیدی مشخصی، در پاسخ به نیازهای ضروری طبقات متخاصم در مبارزه ی طبقاتی شکل گرفته و پدیدار می گردند. از جمله ی این ساختارها تشکلات کارگری است که بنا بر نیاز پیشبرد مبارزه ی این طبقه، با کارکردهای ویژه ی خود، قدم به هستی گذاشته و در عین فراگیری توده ی طبقه، تبدیل به ابزاری برای پاسخگویی به نیازهای آن میشود. یعنی برخاسته از نیاز ضروری یک طبقه اجتماعی، تشکیل شده از تجمع عناصر آن طبقه، و به کار گرفته شده در جهت پاسخگویی به منافع جمعی طبقه، و در تقابل با منافع دیگر طبقات ظاهر گشته و عمل می کند. در چارچوب نظام سرمایه داری که دو طبقه اصلی و متخاصم بورژوا و کارگر در مقابل یکدیگر صف آرایی می کنند، طبقه سرمایه دار (بورژوازی) نیز بنا بر نیازهای طبقاتی اش دولت و ملیت و اجزاء آنان را شکل داده و از آن بمثابه ی ابزاری برای کنترل خود بر جامعه (دیگر طبقات) استفاده می کند. ساختارهایی که در زمان فئودالی به این شکل و با این مشخصات وجود نداشتند. ساختارهایی

چون یک ارتش همیشه حاضر حرفه ای و مرکزی که در اثر انقلاب بورژوازی انگلستان و به دست کرامول و دیگران برای سرکوب سپاهیان طرفدار سلطنت و سپس مردم انقلابی بوجود آمد، و یا شکل دولتی "سه قوه"! که شکل "مقننه" آن محصول قرن ها مبارزه مالکان کوچکتر با سلطنت مستبدانه بود که نهایتاً در انقلاب بورژوازی انگلستان قدرت را از حکومت سلطنتی سلب کرد. و یا قوه "مجریه" که بازم در انگلستان و در روندی دوپست ساله بوجود آمد و بالاخره در زمان خاندان "هانوفر" به نهاد نخست وزیری و کابینه انجامید. و یا قوه قضائیه که باز هم در اثر مبارزات بورژوازی برای جدائی محاکم از نهادهای سلطنتی و کلیسا به شکل کنونی آن در آمد. و نتیجه آن حکومت لیبرالی سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، و متشکل از صدها عنصر نخبه ی اجتماعی شد که بر تمامی ارکان جامعه اشراف و کنترل داشته و با حضور و فعالیت خود کلیه اختیارات اجتماعی را از دیگر طبقات سلب کرده و در جهت منافع بورژوازی و حفظ روابط و مناسبات سرمایه داری به کار می گیرند. الگویی که بالاخره منتسکیوی فرانسوی آن را با جمع بندی از شکل حکومتی انگلستان فرموله کرده و ارائه داد.

طبقه کارگر نیز در همین چارچوب و برای پیشبرد منافع طبقاتی اش دست به سازماندهی می زند. سازماندهی ای که تنوع آن بر مبنای منافع طبقاتی اش و در شرایط متفاوت، برای پاسخ به ضرورت های مبارزه طبقاتی، بصورت خودبخودی از درون می جوشد و بالا می آید. در مورد سندیکاها و اتحادیه ها قبلاً صحبت کردیم. اما، شوراهای کارگری و منطقه ای نیز از این قاعده مستثنا نیستند. این شکل از سازماندهی و تشکلات طبقه کارگر بر مبنای ضرورت شرایط خاصی از مبارزه طبقاتی، خود را بر جامعه تحمیل کرده و بدست توده های پرولتری شکل میگیرد. این بدین معنا است که شکلگیری آن بنا بر اختیار توده های کارگری نیست و هیچ ارتباط مستقیمی به میزان آگاهی پرولتاریا ندارد. دهه ها ست که این واقعیت از طرف باصطلاح چپگرایان "نخبه گرا" نفی می شود. آنان ادعا می کنند که تشکیل شوراها بواسطه ی آگاهی طبقاتی ای که ایشان به پرولتاریا منتقل می کنند ساخته می شود. اما تاریخ مبارزات طبقاتی نشان می دهد که این چنین نیست. شوراهای در مقاطعی از مبارزه ی طبقاتی بصورت خودبخودی از پایین می جوشند و متشکل می شوند. اما، این واقعیت بدین معنا نیست که ثبات و چگونگی کارکرد و محتوای آن نیز بستگی به آگاهی طبقاتی کارگران نداشته و از اختیار ایشان خارج است. رابطه حقیقی به این شکل است که اگر طبقه کارگر به ویژه گی و توانایی این شکل از سازماندهی آگاه باشد، می تواند از کلیه ی پتانسیل آن در جهت تأمین منافع خود استفاده نماید. اما، اگر به این توانایی ها آگاه نباشد، پس از تغییر در شرایط شکلگیری این نهادها، همانطور که زاده شده بودند، تحلیل رفته و ساقط می گردند. این واقعیت را ما، از لحاظ تاریخی در ادامه ی بحث خود ثابت خواهیم کرد.

۲. نکته ی دیگری که قبل از ورود به متن اصلی بحث باید مطرح کنیم و از نکته اول نتیجه گیری می شود، اینست که ساختارهای طبقاتی بورژوازی در طول مبارزه طبقاتی آن با فنودالیسم و پرولتاریا برای محقق ساختن منافع طبقاتی آن شکل گرفته است. تا به حال بسیاری از انقلابی نماهایی که خود را سوسیالیست و طرفدار طبقه کارگر معرفی می کنند به بهانه های مختلف با این واقعیت که پرولتاریا نمی تواند با استفاده از ابزارها و اشکال حکومتی بورژوازی که برای حفظ نظام و تأمین منافع طبقاتی آن شکل گرفته است، به آزادی و دموکراسی برسد، نه تنها

مخالفتند، بلکه برقراری حکومت لیبرال - بورژوازی را بمثابة ی مرحله ای گریز ناپذیر و لازم برای رهایی پرولتاریا معرفی کرده و بدین ترتیب، قرار دادن وظیفه "انهدام ماشین حکومتی بورژوازی" و استقرار حکومت شوراهای کارگری و منطقه ای را در برنامه های گروه ها، سازمان ها و احزاب چپ، بعنوان "چپ روی کودکانه" محکوم می کنند. یکی به این بهانه که "در اثر رشد بیمارگونه ی سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده نیروهای مولد هنوز به رشد کامل نرسیده و برای رشدش نیاز به گذار از مرحله ای را دارد که در آن بورژوازی صنعتی بتواند آن را توسعه دهد"، سازش طبقاتی با بورژوازی و مشارکت در این سیستم را توصیه می کند. و عده ای دیگر با بهانه قرار دادن اینکه "طبقه کارگر هنوز به آگاهی طبقاتی لازم برای استقرار حکومت خود نرسیده و باید برای مرحله ای "نمایندگان" آن و احزابشان قدرت سیاسی را به دست بگیرند تا قدم به قدم کارگران را آماده ی حکومت مستقیم سازند"، مانند الگوهای چاوزی و مورالسی. آمریکای لاتین، حکومت را بنام طبقه کارگر مال خود کرده و معمولاً در نهایت حکومتی به مراتب سرکوبگر تر از مدل غربی بورژوازی به جامعه تحمیل می کنند. اینکه کدامیک از انواع چنین بهانه هایی مورد استفاده ی این چپ های نخبه گرا و رفرمیست قرار میگیرد تفاوتی در اصل قضیه نمی کند، چون تمامی شان برقراری و استقرار حکومت شوراها (دمکراسی مستقیم مردمی) را منتفی دانسته و به مبارزه و تشکلات کارگری، بمثابة ی ابزاری برای به قدرت رسیدن خود، چه به شکل مشارکت با لیبرال ها و چه انحصار قدرت در دست خود و احزابشان، می نگرند. در صورتیکه شکل حکومتی دمکراسی مستقیم توده ای از طریق شوراهای کارگری و منطقه ای پدیده ی نوین و آزمایش نشده ای نیست که ما نتوانیم آنرا برای آینده ی ایران پیشنهاد کنیم. تاریخ ساختار قدرت شورایی به قرن ها قبل باز می گردد. بخصوص در یونان ۲۵۰۰ سال پیش که علیرغم تهاجم های وحشیانه ی داخلی و اقوام مختلف خارجی، توانست به مدت بیش از ۳۰۰ سال (سه قرن) دوام آورد و بالاخره تنها با استقرار فئودالیسم و مسیحیت، همراه با شیوه ی تولید برده داری مضمحل شد. آنانی که امکان وجود و توانایی بقای این ساختار قدرت را نفی کرده و نسبت به آن شک می کنند، یا از تاریخ اطلاعی ندارند و یا منافع طبقاتی چشم و عقل شان را کور کرده است.

سر آغاز: مفهوم تاریخی واژه ی "دمکراسی"

واقعیت اینست که گذار سوسیالیستی از انقلاب دمکراتیک آغاز می گردد. عده ای از چنین حکمی چنین استنباط می کنند که در مرحله ی دمکراتیک انقلاب باید الگوی لیبرال - دمکراسی حکومت شکل گرفته و "نخبه گان" و "نمایندگان" طبقه کارگر، در اتحاد با بورژوازی لیبرال، و در جهت رشد نظام سرمایه داری، قدرت سیاسی را در دست بگیرند. اما ما، در طول مطالعات تاریخی. مبارزات طبقاتی و شوراها به این نتیجه رسیده ایم که تا طبقه کارگر از لحاظ امکانات سیاسی و حقوق اجتماعی. برابر با بورژوازی برخوردار نشود، نمی تواند به تغییرات و اصلاحات مورد نیاز روبنایی و زیربنایی بر مبنای منافع طبقاتی خود جهت حصول عدالت و برابری اجتماعی دست بزند. انقلاب دمکراتیک نیز چیزی جز استقرار یک ساختار سیاسی و حقوقی دمکراتیک نیست. دمکراسی هم چیزی جز "حکومت مردم بر مردم" نیست. این واژه در علوم اجتماعی- سیاسی و تاریخی از "حکومت آتن" عاریه گرفته شده

و الگوی اولیه خود را نیز در همانجا یافته است. در مقاله ای به نام "جمهوری آتن" مفصل تر از اینجا به این الگو و چگونگی دستیابی طبقات آزاد مردم آتن در روند مبارزه طبقاتی شان علیه طبقه اریستوکرات، پرداخته ایم. بنا بر این بدون آنکه بخواهیم رابطه ی قیاسی ـ مستقیمی بین دموکراسی آتن بر مبنای شیوه ی تولید برده داری با دموکراسی مستقیم توده ای شورایی در زمان دوران گذار از شیوه تولید سرمایه داری به جامعه کمونیستی برقرار سازیم، مختصراً، برای شفاف تر شدن معنای واژه ی "دموکراسی" و افشای مغلطه ی بورژوازی در مفهوم تاریخی این واژه، توضیح می‌دهیم:

مردم آتن پس از گذراندن مراحل مختلف مبارزه ی طبقاتی به شکلی از حکومت دست یافتند که نام آن را به زبان خود "دموکراتیا" **Demokratia** یعنی فرمانروایی مردمان یا خلق، نامیدند. پایه و هسته ی اصلی این شکل از حکومت را "دموس ها" **Demos** یعنی "مکان مردم" تشکیل می داد. اینها را امروزه می توان با نام های "مجالس خلقی"، "شوراها"، یا "انجمن های منطقه ای" مترادف قرار داد. این مجالس مردمی دارای خود مختاری کامل بر امور خود بودند. در این مجالس تمامی مردان بالاتر از سن قانونی، یک منطقه ـ البته بغیر از برده ها ـ حق شرکت و رأی داشتند و درباره ی امور خود تصمیم گیری کرده و سپس توسط خود به اجرا می گذاشتند. همچنین در موارد عدم پایبندی به این قوانین، شهروندان خاطی را مورد قضاوت قرار داده و تنبیه می کردند.

در زمان "کله ایستنس"، آتن به یکصد "دموس" تقسیم شده بود. اینجا وارد تقسیم بندی های جزئی تر نمی شویم. اما برای درک بهتر متذکر می شویم که حدود سی دموس یک "فوله" را تشکیل می دادند و کل آتن دارای سه فوله بود. تنها شرط برخورداری از حقوق شهروندی آتن تعلق افراد به این دموس ها بود. در فوله ها نیز تمامی جمعیت مذکر دارای سن قانونی حق شرکت داشتند. در فوله ها به مسائل مربوط به مناطق کلان تر رسیدگی می شد. منطقه ساحلی، منطقه کوهستانی و مرکزی، هر یک دارای یک فوله بود و حکومت مرکزی آتن از نمایندگان این فوله ها تشکیل می گشت. حکومت مرکزی به هیچ عنوان حق دخالت در موارد مربوط به فوله ها را نداشت. و به همین صورت فوله ها نیز حق دخالت در موارد مربوط به دموس ها را نداشتند. قدرت سیاسی و اجتماعی نه در مرکز، بلکه در پایین ترین و ابتدایی ترین سطح، یعنی در دست دموس ها بود. نمایندگان دموس ها و فوله ها نیز از طریق قرعه کشی به "مجلس خلق آتن" فرستاده می شدند. چرا که مسئولیت ایشان فقط انتقال تصمیمات گرفته شده در دموس ها و فوله ها بود. ایشان حق تغییر این تصمیمات را نداشته و اگر موضوعی پیش می آمد که در دموس ها و فوله ها تصمیم گیری نشده بود، حق اظهار رأی نداشتند. اول می بایست مسئله را در فوله ها و دموس ها مطرح کرده و به تصمیم گیری برسند تا نماینده ی ایشان در "مجلس خلق آتن" همان را مطرح کرده و در صورت رأی گیری به همان تصمیم رأی دهد. پس نیازی نبود که دموس ها و فوله ها نخبگان خود را انتخاب کرده و به "مجلس خلق آتن" بفرستند. یک جوان ۱۸ ساله ی تازه وارد هم می توانست این کار را انجام دهد. به همین دلیل نیازی به انتخابات نبود. در عوض برای انتخاب اینکه چه کسی نماینده ی ایشان در حکومت مرکزی آتن باشد، قرعه کشی می کردند.

پس، حکومت مرکزی با اختیارات بسیار محدودی که داشت فقط می توانست به مواردی برسد که کل شهروندان آن را به یکسان در بر بگیرد. تصمیمات این مجلس نیز به فوله ها و دموس ها انتقال می یافت و توسط مردم به اجرا در می آمد. نیرو های ناظر و انتظامات شهری نیز از دموس ها بودند و در محدوده ی خود ناظر بر اجرای تصمیمات دموس و در موارد کلان تر فوله و سپس "آتن" بودند. آنها موارد تخلف را در دموس ها و فوله ها مطرح کرده و بخشی از زمان این نهادها به قضاوت در مورد شهروندان خاطی اختصاص می یافت. البته در موارد مهمتر و عام تر، دو دادگاه مرکزی نیز موجود بود که شاکیان و متهمین برای اثبات حق خود دادخواست ها و رسالات دفاعی خود را به شهروندان داوطلب حاضر در جلسات ارائه می نمودند و مورد قضاوت قرار می گرفتند. قضات حرفه ای نیز تنها حق نظارت بر روند دادرسی را داشته که به صورت قانونی انجام گیرد، اما قضاوت اصلی با مردم داوطلب بود. البته همیشه اوضاع به این صورت آرام پیش نمی رفت و بعلت تقسیم جامعه به طبقات متخاصم، توازن قوا در مبارزات طبقاتی در مراحل مختلف تأثیر خود را گذاشته و گاهاً حکومت مرکزی و موسسات تخصصی را به زیر نفوذ خود برده و فساد را ترویج می کردند. یا حتا در مقاطعی، طبقه اریستوکرات با تکیه به نیروهای خارجی ای چون حکومت اریستوکراسی اسپارت و ایران و روم و غیره به شکل مسلحانه قیام کرده و قدرت سیاسی را به دست می آورد. اما هر بار با مقاومت مردم مسلح روبرو گشته و انحصار قدرتش در هم شکسته و "دمکراسی" دوباره برقرار می گشت.

همانطور که می بینیم، واژه ی "دمکراسی" از همان آغاز به معنی "حکومت مستقیم مردم بر مردم" بود. تا زمان منتسکیو نیز به همین مفهوم بوده است. منتسکیو در "روح القوانين" بین "دمکراسی" و حکومت پیشنهادی خود، که اینک لیبرال های ما آن را به نام حکومت "عرفی" و در جوامع غربی "لیبرال دمکراسی" می نامند که مرکب از سه قوه ی مستقل و مجزای مقننه، مجریه، و قضائیه می باشد و این سه قوه توسط "نمایندگان" (!) انتخابی مردم گردانده می شوند، تمایز قائل می شود. در حقیقت مونتسکیو الگوی "لیبرالی" حکومت را پیشنهاد می دهد و نه دمکراتیک. کسانی که حکومت های لیبرالی را "دمکراتیک" می خوانند این امر را تنها برای مغلطه و گمراهی مردم برگزیده اند. حکومت دمکراتیک، حکومت مستقیم مردم بر مردم است و نه حکومت نمایندگان مردم بر مردم. جالب اینجاست که پیشنهاد دهنده ی الگوی لیبرالی، یعنی منتسکیو نیز در همانجا (روح القوانين) اعتراف می کند که دمکراسی، حکومتی به مراتب بهتر از الگوی پیشنهادی اوست. تنها اشکالی که به آن می گیرد اینست که برای سرزمین ها و کشورهای پهناور مناسب نمی باشد. ارسطو نیز که یکی از مخالفین پر و پا قرص حکومت دمکراتیک در آتن و طرفدار الیگارشسی اشراف بوده است، در رساله ی "جمهوری آتن" اعتراف کرده که حکومت دمکراتیک برای مردم بهتر است چرا که سالم تر می باشد و نمی توان "تمام مردم را خرید."

مهمترین نکته ای که در مورد چنین حکومتی می توان بیان کرد اینست که آن چنان با ثبات و مقتدر بود که صدها سال توطئه و خشونت اریستوکراسی آتن و طرفداران الیگارشسی اسپارت و هجوم مظفرانه ی بیگانگان ایرانی، مقدونی و رومی و دیگران، نتوانست آن را از بین ببرد. تنها زمانی این شکل از حکومت مضمحل شد که تاریخ وارد

فئودالیسم گشت و همراه با ظهور طبقات نوین فئودال و دهقان و سرف، به آزادی بردگان انجامید و مرکز و شکل قدرت حاکمه را از شهرها به دهات و سلسله مراتب فئودالیتة انتقال داد.

تاریخ معاصر حکومت شوراهای دموکراسی مستقیم مردمی

"دموکراسی" در تاریخ معاصر، مجدداً در تقابل طبقه کارگر "آزاد" (!) علیه بورژوازی حاکم ظاهر می‌گردد. تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا به ما نشان داده است در هر زمانی که شرایط انقلابی ظاهر می‌گردد و تحت تاثیر مبارزات انقلابی مردم، حکومت بورژوازی ساقط و یا در انجام وظایف اجتماعی خود ناتوان می‌شود و در نتیجه در فضای اجتماعی خلاء قدرت سیاسی حاصل می‌گردد، توده‌های کارگری، در محل کار و مناطق زندگی، برای پیشبرد وظایف بر زمین مانده‌ی حاصل از خلاء قدرت، خود را در سازمان‌هایی متشکل می‌سازند تا با شیوه‌ی "خودگردانی" به انجام امور حکومتی رسیدگی کنند. مثلاً شوراهای واحدهای تولیدی، هنگام خلاء مدیریتی حاصل از مبارزه طبقاتی (بدلیل فرار یا اعتراض مدیریت و یا ورشکستگی و ...) در کارخانه‌ها، برای تداوم و کنترل تولید و ابزارهای آن شکل می‌گیرد. و یا مردم در محلات، برای ایجاد نظم و امنیت اجتماعی، خواه در مقابله با ضد حملات مزدوران پس مانده از حکومت ساقط شده و یا دست‌درازی اشرار و اوباش به جان و مالشان، جوانان خود را مسلح کرده و برای پیشبرد وظایف روزمره و برنامه‌ریزی برای اصلاح و توسعه محلات، انجمن‌ها (شوراهای محلی) را شکل می‌دهند. تا اینجا قضیه کاملاً خودبخودی و در اثر تحمیل شرایط مشخص طبقاتی بوجود می‌آید. اما، آگاهی انسان‌ها، و در اینجا طبقه کارگر، به امکانات و توانایی‌های بی‌انتهای "دموکراسی مستقیم توده‌ای" یا "حکومت شوراهای" در حفظ، تثبیت و گسترش چنین شکلی از حکومت تعیین‌کننده می‌شود.

شوراهای، محصول شرایط انقلابی و خلاء قدرت سیاسی

این ادعای ما بارها در طول تاریخ معاصر به اثبات رسیده است. در اولین تظاهر مجدد "دموکراسی مستقیم توده‌ای" در پاریس ۱۸۷۰، اگر چه ریشه در شکست انقلاب ۱۸۴۸ و پیامدهای آن داشت، اما بصورت مستقیم تحت شرایط اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریا از سال ۱۸۶۷ به بعد و سست شدن ارکان حاکمیت بورژوازی در پاریس و نتیجتاً سقوط امپراطوری دوم در نتیجه‌ی شکست در جنگ و انقلاب و وقوع شرایط خلاء قدرت سیاسی بوجود آمد. در چنان شرایطی، پس مانده‌های بورژوا خود را در "دولت دفاع ملی" به سرکردگی "تیییر" و با شعار "جمهوریخواهی" سازمان داده و اعلام مشروعیت کرد و نیروهای مسلح را به زیر کنترل خود در آورد. البته جزئیات چگونگی این رویداد یکی از شیرین‌ترین بخش‌های تاریخ فرانسه است. اینکه چگونه نیروهای سیاسی موجود سعی در تداخل و تقابل با یکدیگر می‌پردازند بسیار مهیج و جذاب است، اما آنچه که بالاخره به این ملغمه شکل ثابتی می‌دهد، همانا تقابل دو منافع متضاد طبقاتی است که از یکطرف بورژوازی، آگاهانه "دولت دفاع ملی" را برای حفظ ساختار و منافع طبقاتی‌اش سامان داده و مسلح می‌کند و کوشش می‌نماید تا با سر دادن شعار "دفاع از وطن" و تشکیل "جمهوری"، بازسازی دیکتاتوری طبقاتی خود و مصالحه و مسامحه با ارتش خارجی (پروس) را از

دید مردم پاریس و فرانسه مستتر سازد. اما از طرف دیگر، در نتیجه همین شرایط، یعنی سقوط حکومت امپراطوری دوم و ناتوانی "دولت دفاع ملی" برای گرداندن امور حکومتی، "انجمن های شهر پاریس" که نمایندگان مستقیماً از طرف مردم انتخاب می شدند، با تکیه بر نیروی داوطلب مردمی که برای حمایت از شهر محاصره شده توسط دشمن خارجی، مسلح گشته بودند، قدرت گرفته و تقریباً بدون طرح قبلی تبدیل به "حکومت مردمی" گشتند. نتیجه ی این شرایط "حاکمیت دوگانه" بود.

یا در روسیه ی ۱۹۰۵ نیز دوباره با همین شرایط روبرو می شویم. حکومت تزاری شکست خورده در جنگ با ژاپن، در شرایط انقلابی قرار گرفته و کنترل اوضاع از دستش خارج می شود. مردم که دیگر نمی توانستند شرایط نکبت بار زندگی و حکومت مسئول این شرایط را تحمل کنند، در آغاز بصورت خودبخودی و بدون هیچ برنامه ی قبلی "شوراهای کارگری و منطقه ای" را تشکیل می دهند. این واقعیت در قطعنامه کنگره ی حزب سوسیال دموکراسی روسیه، معروف به "کنگره وحدت" بدین شکل به رسمیت شناخته می شود: "نظر به اینکه: ۱- شورا های نمایندگان کارگران بصورت خودبخودی و از درون مبارزات توده های غیر حزبی (منظور از غیر حزبی فقط حزب سوسیال دموکراسی نیست و کلیه ی احزاب را در بر می گیرد - بینا) پدیدار گشتند، ۲- ... (کلیات آثار لنین، طرح اولیه قطعنامه های "کنگره وحدت ... حزب ...).

باز هم روسیه، با فاصله ی نزدیک به یک دهه، درگیر جنگی خانمانسوز بود. جریان های انقلابی ای چون بلشویک، منشویک و اس.آر.ای چپ در میان مردم ماهیت ارتجاعی و امپریالیستی این جنگ را افشا کرده و خواهان بیرون آمدن روسیه از ائتلاف ضد آلمانی و صلح فوری بودند. شرایط بحرانی اقتصادی روسیه نیز که در اثر همین جنگ بحرانی تر گشته بود بر طبقات تحتانی، بویژه کارگران و دهقانان، فشار آورده تا آنجا که در سال ۱۹۱۶ با سقوطی ناگهانی و افزایش درد و رنج مردم، جامعه و قدرت سیاسی حکومت تزار را به روند فروپاشی و شرایط انقلابی کشاند. بالاخره در فوریه ۱۹۱۷ کارگران پایتخت زمستانی، سن پترزبورگ، و سربازان مستقر در آن شهر، عنان گسیخته، متحد گشته و تظاهرات های عظیمی را دامن زدند و بالاخره در روز های ۲۵ تا ۲۷ فوریه کاخ زمستانی را تصرف کرده و وزرای تزار را بازداشت کردند.

پس در اثر خلاء حکومتی ای که در نتیجه قیام فوریه ۱۹۱۷ بوجود آمد، همچون پاریس در سپتامبر ۱۸۷۰، شوراها در مناطق مختلف پایتخت و کمیته های کارگری در واحدهای تولیدی شکل گرفتند که در همان روز ۲۷ ام کمیته موقت اجرایی نمایندگان شوراها را برای گرداندن امور کشوری انتخاب کردند. البته باید بر روی این مسئله بسیار دقت کرد که در سال ۱۹۱۷، تجربه ی شوراها بعلاوه تشکیل شان در سال ۱۹۰۵، چه برای کارگران و چه برای حزب بلشویک، بسیار پخته تر بود. بنابراین با فاصله ی اندکی شوراهای منطقه ای و کمیته های کارگری با شتاب فراوانی در سراسر روسیه پدیدار شدند و همچنین در روستاها نیز کمیته های دهقانی سر بر آوردند. در واقع به علت حضور نمایندگان سربازان در این شوراها و حمایت مسلحانه ی سربازان شورشی از این نهادها، قدرت دیگری در سطح جامعه وجود نداشت تا بتواند حاکمیت را در دست گیرد. تنها عده ای لیبرال که از دوما ی تزاری باقی مانده

بودند می توانستند چنین ادعایی کنند. با در نظر گرفتن اینکه بلشویک ها اقلیت ناچیزی را در این شوراها و کمیته ها تشکیل می دادند، و همچنین بدین علت که سیاست حزبی ایشان طبق قطعنامه های حزبی در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، سیاست دوگانه ای را اتخاذ کرده بود و در آنها بیان گشته بود که "یا این نهادها می بایستی تبدیل به حکومت موقت گردند و یا حکومت موقت را انتخاب نمایند" (همانجا) ، منشویک ها و اس آر ها از موقعیت اکثریتی خود در این شوراها استفاده کرده و در اول ماه مارس شورای پترزبورگ را با لیبرال های دوما همراه ساخته و دولت موقتی را تشکیل دادند. بدین ترتیب بود که همچون پاریس، حکومت دو گانه شد.

همین قاعده کلی در مورد شوراها تشکیل شده در سراسر تاریخ معاصر صادق است. مثلاً در شوراها آلمان در سالهای پایانی جنگ جهانی اول می بینیم که قاعده کلی سقوط اقتصادی و فشار بر طبقه کارگر و دیگر طبقات تحتانی جامعه به موج گسترده ای از مبارزات صنفی و صلح طلبانه دامن زده و در تداوم خود، حتا علیرغم کارشکنی های سوسیال شووینیست های انترناسیونال اول و سندیکالیست ها، شوراها کارگری ظاهر می شوند. اولین شورای کارگری با شورش ملوانان و سربازان و کارگران شهر کیل در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ شکل می گیرد و به سرعت به سراسر آلمان گسترش می یابد. اما در اینجا هم چون سایر موارد تاریخی به علت عدم آگاهی و آمادگی پرولتاریا، نهایتاً در تمامی شهرها "قدرت دوگانه" می شود. و بالاخره نیروهای بورژوازی مهلت لازم را برای بازسازی حکومت خود یافته و با تجمیع ارتشی حرفه ای، موفق به سرکوب مردم و نهایتاً منحل کردن شوراها می شوند.

تازه ترین نمونه ی این امر در تابستان سال ۲۰۰۶ در مکزیک رخ داد که هنوز هم ادامه دارد. به دنبال اعتصاب شعبه ۲۲ اتحادیه معلمان استان اوکساکا که هر ساله به مدت ۲۸ سال با تصرف چند روزه میدان مرکزی شهر ، برای بوجود آوردن شرایط مذاکره برای بالا بردن حقوق شان انجام می پذیرفت، در روز ۱۴ ژوئن، فرماندار ایالت دستور حمله سرکوبگرانه ای را صادر کرده و حدود ۳۰۰۰ پلیس ایالتی مسلح به تمامی امکانات ضد شورش به متحصنین حمله ور می شوند. اما، پس از ده ساعت جنگ و گریز، معلمین موفق می شوند که نیروهای مهاجم را وادار به عقب نشینی کنند. در اثر این اقدام سرکوب و پیروزی مقطعی معلمان، شرایط اعتلای مبارزات مردمی به "اوضاع انقلابی" ارتقا می یابد. صبح روز بعد تظاهرات گسترده ای از شهروندان شهر اوکساکا به حمایت از معلمان شکل می گیرد. و در معابر و مناطق مهم شهری سنگرها و باریگادها بالا می رود. مردم خواهان عزل و یا استعفای فوری فرماندار و حکومت ایالتی می شوند. با فاصله ۳ روز ۸۰ گروه مردمی با فرستادن ۱۷۰ نماینده "مجلس خلق مردمی اوکساکا" (اپو) را تشکیل می دهند. حکومت ایالتی پس از شکست تعرض ضربتی اول، به علل سیاسی ایکه جزئیات آن را نمی توان در چند سطر خلاصه کرد، دیگر نمی توانست از نیروهای سرکوبگر منظم خود استفاده نماید و از لحاظ نظامی فلج شد. مردم انجمن های محلی را سازمان داده و کنترل مناطق را در دست گرفتند. اما، به علت توهم لیبرالی غالب بر "اپو" از مسلح شدن خودداری کردند. بدین ترتیب "قدرت دوگانه" شد.

پس با بررسی این موارد از تشکیل شوراها ، می بینیم هر زمان که حکومتی، در مقطعی از شرایط انقلابی، قادر به حکومت کردن نباشد، ساختار شورائی، در پاسخ به نیازهای ضروری مبارزه طبقاتی، بمثابة حکومت دمکراتیک

مستقیم توده ای، از پایین جوشیده و بصورت خود بخودی شکل می گیرد. اما اینکه محتوای آن چه باشد و در روند تقابل جاری طبقاتی به چه شکل و محتوایی تبدیل شود، بستگی تام به آمادگی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا دارد. در تجربه انقلاب اواخر دهه ۵۰ ایران نیز شاهد بودیم که با سقوط حکومت پهلوی در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، "کمیته های محلی" به سرعت در سراسر تهران و سپس، ایران شکل یافته و کنترل مناطق را در دست گرفتند. تمامی شاهدان عینی می توانند شهادت دهند که این کمیته ها از درون محلات جوشیده و بیرون آمدند و در عرض چند ساعت و نهایتاً یک روز، جوانان خود را مسلح نموده و به پشت سنگرها ی عموماً "کیسه شنی" و لاستیک مشتعل روانه ساختند. تا در مقابل حمله ی احتمالی طرفداران حکومت شاه و یا تجاوز ارازل و اوباش به محل، آماده مقابله باشند. حال اینکه در روند تداوم مبارزه ی طبقاتی، به علت عدم آمادگی و سازمان یافتگی پرولتاریا و دیگر طبقات انقلابی، این کمیته ها به زیر سیطره ی مذهب یون ارتجاعی با مرکزیت مسجد محل رفتند، نافی اصل جوشش خودبخودی مردمی و دمکراتیک آنها نمی باشد. همچنین، پیدایش شوراهای کارگری در واحدهای تولیدی و عزم کارگران برای به کنترل در آوردن تولید و ابزار آن نیز جای کمتری از مناقشه دارد و بسیاری به پیدایش و محتوای مردمی آن معترفند و شاهد مبارزه ی ایشان برای حفظ قدرت خود بودند. حکومت اسلامی تنها با سرکوب قهرآمیز این شوراها و موازی سازی از طریق سازمان دادن به "شوراهای اسلامی کار" توانست نهایتاً آنها را ساقط کند. به همین دلیل ما می توانیم با قاطعیت پیش بینی کنیم که با ظهور شرایطی مشابه، تکوین اشکال شورایی حکومت مردمی غیر قابل کتمان است.

تحلیل از شرایط کنونی جامعه

در بحث گذشته- قسمت سوم- مشخص ساختیم که هدف مرحله ای ما انهدام هر نوع الگویی از ماشین حکومت سرمایه داری (چه استبدادی و چه لیبرال) و استقرار دمکراسی مستقیم توده ای از طریق ساختار شورایی برای اعمال هژمونی پرولتاریاست. برای تضمین اجرای چنین هدفی می بایست استراتژی و تاکتیک های خود را بر مبنای واقعیات (تحلیل ماتریالیستی) قرار داده و دچار توهم ناشی از خود شیفتگی نشویم. واقعیت چیست؟

۱. ماشین حکومتی اینک در دست نمایندگان انحصارات بزرگ دولتی و خصوصی قرار داشته که به طبع و بر مبنای ماهیتش از تقسیم قدرت و ثروت با دیگر جناح های سرمایه داری سر باز زده و در اثر رقابت های درونی باندهای تشکیل دهنده اش، روز به روز حلقه ی خودی هایش را تنگ تر و تنگ تر کرده و به روند دو قطبی کردن جامعه شتاب می بخشد. اتخاذ چنین سیاست ناگزیری، منافع این عده را با منافع سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) که خواهان ادغام هرچه بیشتر سرمایه های بومی در ساختار خودش می باشد، در تضاد قرار گرفته است. چرا که منافع سرمایه جهانی در هر منطقه ای، بر مبنای صدور سرمایه به آن مناطق است و این اقدام، منافع سرمایه جهانی را با سرنوشت آن کشورها شریک می کند. به همین دلیل برای تضمین بازگشت سرمایه اولیه و کسب سود مورد نظرش نیاز به ثبات سیاسی و اجتماعی آن مناطق و نظم در تولید سرمایه داری داشته که روند دو قطبی شدن جامعه ی ایرانی، همراه با سیر رو به انزوای حکومت اسلامی پاسخگوی آن نمی باشد. گو اینکه جناح حاکم بر ماشین دولتی نیز آینده ی خود را تنها در ادغام با سرمایه جهانی دانسته و قریب به دو دهه است که چهار نعل به سمت اجرای سیاست های اقتصادی

نولیبرالیستی "خصوصی سازی" و "درهای باز" به پیش می راند، اما، اجرای سیاست لیبرالیزه کردن فضای سیاسی و اجتماعی در جهت پرده پوشی از حدت و شدت تفاسل و مبارزه طبقاتی را برابر با نابودی خود و کناره گیری اش از قدرت تلقی می کند. به همین خاطر در مقابل هر نوع اصلاحات ساختار سیاسی حکومت مقاومت کرده و هر صدای مخالفی را، حتا از درون جمع خودی هایش سرکوب می کند. با چنین برخوردی هم خود را در معرض شورش طبقات تحتانی جامعه و بخصوص اقشار کارگری قرار داده و از سوی دیگر حمایت عمومی طبقه ی بورژوازی و سرمایه جهانی را از خود دریغ کرده است. پس بدین ترتیب آینده ای جز تداوم روند انزوا تا فروپاشی در مقابلش قرار ندارد.

۲. چنین برخوردی از طرف هیئت حاکمه ی سرکوبگر و رو به انزوا و فروپاشی، طیف وسیعی از گروه های بورژوازی را بر آن داشته تا برای حفظ نظام سرمایه داری و کسب سهم بیشتری از قدرت و ثروت حاصله از چپاول محصول کار طبقه کارگر و دیگر اقشار مولد اجتماعی و ثروت ملی در مقابل آن جناح بندی کرده و خواستار اصلاحات در ساختار قدرت سیاسی شوند. موضع و موقعیت این گروه ها نسبت به هیئت حاکمه بستگی به سهم کنونی ایشان و نزدیکی و دوری به منابع قدرت و ثروت دارد. در عین اینکه کلیه ی گروه های بورژوازی مخالف هیئت حاکمه خواهان میزانی از لیبرالیزه شدن قدرت هستند، اما، در اثر مقاومت سرسختانه ی هیئت حاکمه جناحی شکل گرفته است که راه خود برای سهم شدن در قدرت و ثروت را در حفظ چنین ساختاری از حکومت ندیده و خواهان "تغییر رژیم" گشته است. این جناح را که برای متمایز ساختنش از دیگر جناح ها به عنوان "بورژوا-رادیکال" یا "لیبرال-رادیکال" می نامیم توانسته است توجه سرمایه جهانی را به راهکارهای خود جلب کرده و خود را بعنوان آلترناتیوی در مقابل حکومت مطلقه سازماندهی کند. استراتژی این جناح، تغییر ساختار قدرت سیاسی به الگوی عرفی لیبرالی در عین حفظ ساختار طبقاتی و نظم سرمایه دارانه است. اما برای انجام چنین منظوری، می بایست نیروی سوم این معادله که جنبش های مردمی یا اجتماعی می باشند را به زیر کنترل خود در آورده و در عین استفاده از نیروی ایشان برای تسریع در فروپاشی حکومت، از تداوم مبارزات ایشان برای حفظ نظام سرمایه داری جلوگیری کند. دقیقاً به همین علت است که خود را یار و یاور و یکصدا با جنبش های مردمی نمایانده، اما با تبلیغات مسموم خود و سیاست خرید و "قهرمان سازی" و تطمیع رهبران سست عنصر این جنبش ها به توده های بالقوه انقلابی، آدرس های غلط می دهد. مثلاً یکی از کوششهای ایشان اینست که به طبقه کارگر بقبولاند که شرایط اسفناک معاش امروزی آن نه نتیجه اجرای سیاست های خصوصی سازی و لیبرالیستی ادغام در سرمایه جهانی، بلکه اجرای غلط و مدیریت فقیرانه و مقاومت در مقابل اصلاح سرمایه دارانه ی آن توسط حکومتیان می باشد. و تنها راه خروج از این شرایط بحرانی اجرای کامل سیاست ها و تبعیت و امتزاج با سرمایه جهانی بویژه امپریالیسم آمریکا و متحدین غربی اش می باشد.

۳. در حالیکه هیئت حاکمه روند ناگزیر فروپاشی را طی می کند، آلترناتیو بورژوا-رادیکال ها با جلب حمایت سرمایه جهانی و دیگر بخش های ناراضی سرمایه داری روز به روز قوی تر و منسجم تر می گردد. از طرف دیگر جنبش های اجتماعی و صفوف چپ انقلابی، به علت سرکوب وحشیانه حکومت، از سازمانیابی و تشکل و نتیجتاً

دستیابی به برنامه ای مدون بر مبنای علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) باز مانده اند. گسستگی بحرانی طبقات تحتانی و بالقوه انقلابی جامعه، همراه با گسستگی صفوف جریان های چپ انقلابی بعنوان حاملین علم مبارزه طبقاتی، واقعیتی است که نه تنها باید آن را پذیرفت، بلکه می بایست از لاف زدن هایی چون "موجودیت حزب طبقه کارگر"، و یا "سازمان پذیری شورایی طبقه کارگر" و اراجیف خطرناک دیگری که جز محصول بیماری خود شیفتگی باورمندانش نمی باشد - پرهیز نمود، و در جهت رفع این شرایط تلاش کرد.

عصاره و نتیجه ی بررسی جوانب سه گانه ی واقعیت شرایط مبارزه ی طبقاتی، یعنی روند فروپاشی هیئت حاکمه و روند انسجام سازمانی و سیاسی آلترناتیو لیبرال - رادیکال ها و گسستگی چپ انقلابی و عدم وجود گسترده ی تشکلات کارگری ما را به این باور می رساند که در لحظه فروپاشی، "حکومت موقت" متشکل از لیبرال- رادیکال ها و متحدین شان قادر خواهند بود که اعلام مشروعیت نموده و تلاش کنند تا خلاء سیاسی بوجود آمده در اثر فروپاشی قدرت را پر کنند. اما این اعلام و تلاش، نه تنها پایان مجادله نخواهد بود، بلکه تازه آغاز مرحله ای سرنوشت ساز است. به شرط آنکه چپ انقلابی توانسته باشد تا آن زمان، به گسستگی خود فائق آمده و حزب طبقه کارگر را به وسعت کل جامعه مستقر نموده باشد، و آلترناتیو خود را در میان توده های آن زمان انقلابی تبلیغ کرده و در میان جنبش های اجتماعی پایه های حداقل لازم خود را سازمان داده باشد. یا عبارت دیگر تاکتیک ما می بایست: **تلاش برای هر چه قدرتمند تر کردن تشکلات پرولتاریا و هر چه ضعیف تر نمودن پایگاه اجتماعی "حکومت موقت" بورژوا - لیبرال ها باشد!**

اما برای آگاه کردن مردم به ضرورت تاریخی بنیان نهادن شوراهای، باید شناخت کافی از چنین ساختاری داشته باشیم تا بتوانیم در تبلیغات و فعالیت های ترویجی خود در میان آنها چگونگی عملکرد شان را توضیح داده و نشان دهیم که نه تنها چنین جایگزینی امکان پذیر است، بلکه تنها ساختاری است که می تواند معضلات و مشکلات روزمره و معیشتی شان را بر طرف ساخته و آزادی های فردی را تضمین کند. پس لازم است که در ادامه بحث، تا آنجایی که تجربه تاریخ معاصر چنین ساختار و عملکرد نهادهای آن را مشخص ساخته، مشخصات و جزئیات آن را شرح دهیم.

بررسی عملکرد و نتایج "کمون پاریس"

کمون پاریس محصول اولین انقلاب پرولتری بود. نقطه عطفی در تاریخ که آغاز انقلابات پرولتری را به جهان اعلام داشت. مطالعه ی این واقعه مبنایی از اهداف پرولتاریا را در دوران امپریالیسم و استراتژی و تاکتیک های آن به ما می آموزاند. جنگ فرانسه و پروس که توسط لویی بناپارت برای بازسازی امپراطوری بناپارت آغاز شد، به فروپاشی اش انجامید. در نتیجه یک خلاء قدرت سیاسی پدیدار گشت. و جمهوری ای که جای آن را گرفت نه نتیجه ی یک مبارزه و تلاش اجتماعی بلکه تنها نتیجه ی حرکت بورژوازی برای پر کردن خلاء قدرت سیاسی لازم برای قبول شکست و تسلیم در مقابل ارتش اشغالی بود. آنها با شعار "دفاع ملی" آمدند. اما در همان روزی که این دولت شکل گرفت، تحت شرایط خلاء قدرت سیاسی، پرولتاریای پاریس که به صورت خودبخودی و به منظور دفاع از

پایتخت مسلح شده بود، برای نظارت و تضمین تأمین مواد غذایی کمیته های کنترل خود را که لازمه مقابله با محاصره نیروهای اشغالگر بود سازمان داد و بدین ترتیب نا آگاهانه تبدیل به حکومت دوم گشت و "قدرت دوگانه" شد. این حالت گذرا، از ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۱ دوام آورد که مشخصه آن رقابت و مبارزه این دو مرکز برای تصاحب قدرت سیاسی بود.

حکومت بورژوازی که با شعار "دفاع ملی" به قدرت دست یافته بود در مقابله با مردم پاریس به حکومت "خیانت ملی" تبدیل شد و در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ به امید برخورداری از حمایت نیروهای اشغالگر آماده قبول شرایط آتش بس شد و ارتش خود را خلع سلاح کرد. و بدین ترتیب حصار های خارج از شهر را تسلیم دشمن کرده و فرمان به خلع سلاح پاریس و عدم مقاومت داد. گارد ملی که نیروی حافظ شهر پاریس بود از خلع سلاح خودداری کرد و با پیوستن به پرولتاریای مسلح، ارتش خلقی را تشکیل دادند و به بازسازی نیروهای خود پرداختند. نتیجه آن شد که ارتش پروس از ورود پیروزمندانه به شهر باز ماند و نیروهای حکومت "خیانت ملی" تییر از شهر اخراج گشته و انجمن شهر پاریس با تکیه به ارتش خلقی که هسته آن را سپاهیان گارد ملی تشکیل می دادند قدرت واحده پاریس گشت. اما باز هم تا تاریخ ۲۸ مارس ۱۸۷۱ خود را رسماً بمثابه ی حکومت نخواند. تشکیل کمون پاریس نتیجه ی حمله خائنانه و شکست ارتشیان حکومت تییر در ۱۸ مارس برای خلع سلاح کمون و تصرف توپخانه قوی آن بود که مردم پاریس را وادار نمود تا علیه حکومت ورسای اعلام جنگ کرده و در ۲۶ مارس انتخابات کمون را برگزار نموده و در ۲۸ مارس خود را بمثابه حکومت پاریس معرفی نماید. مارکس در گزارش خود به مجمع عمومی انترناسیونال که بعداً با عنوان "جنگ داخلی در فرانسه" منتشر گشت، این عمل را " بالاترین وظیفه و مطلق ترین حق" پرولتاریا و شهروندان پاریس اعلام می کند.

مهمترین مشخصات کمون:

۱. ترکیب کمون متشکل بود از نمایندگان محلات مختلف که بصورت مستقیم توسط شهروندان انتخاب شده و در هر زمان قابل انفصال بودند.
۲. کمون یک نهاد اجرایی و مقننه و قضائی بود که نیروی پلیس را زیر کنترل کامل خود داشت و این نیرو را از اختیارات و وظایف سیاسی اش محروم ساخت و ماموران آن نیز در هر لحظه قابل انفصال بودند.
۳. ادارات اجرایی نیز به همین صورت در آمدند. که کاملاً زیر کنترل کمون بوده و کارمندان در هر لحظه قابل انفصال بودند.
۴. دستمزدهای تمامی اجزاء دولت از نمایندگان کمون گرفته تا پایین ترین کارمند مساوی با دستمزد کارگران گشت.
۵. قوه قضائیه نیز از "استقلال" کاذب خلاص گشت و تمامی قضات و دادرسان انتخابی گشته و قابل عزل شدند.

و خلاصه تمامی سلسله مراتب دولتی از اختیارات فردی و طبقاتی خلاص شده و از بالا تا پایین انتخابی و قابل عزل شدند.

مارکس در مقاله ای بنام "کمون" میگوید: در انقلاب ۴ سپتامبر، و به وجود آمدن کمون، در حقیقت نه تنها چون گذشته جناحی را بر ماشین حکومتی مسلط می ساخت، بلکه انقلابی بود علیه تمامیت آن ماشین دولتی ای که "حکومت مطلقه" در دوران فئودالیسم برای نابودی ساختار قدرت فئودالی بنا نهاد و در انقلاب ۱۷۸۹ و به قدرت رسیدن بورژوازی بزرگ برای سرکوب دیگر طبقات انقلابی و در زمان بناپارت اول برای فرانسوی کردن اروپا و ... بکار گرفته شده بود. کمون تنها آلترناتیو واقعی برای به قدرت رساندن مردم بود. و این تنها از دست طبقه کارگر بر می آمد که چنین الگویی از حکومت را در کمون پاریس بوجود آورد. (درباره کمون پاریس... انگلیسی ص ص ۱۴۹ - ۱۵۲)

کمون، شکل حکومت را ساده کرد تا تمامی مردم بتوانند در آن شرکت کنند و آن سیستم به ظاهر پیچیده ی حکومت متمرکز که بدست گرفتن قدرت توسط خیرگان را توجیه می نمود از میان برداشت. مهمترین دستاورد کمون، ساختار خودش بود. مارکس در همانجا از کمون تعریف فرموله شده ای را ارائه می دهد: "کمون، شکل سیاسی رهایی اجتماعی!"

کمون چه نبود :

کمون پایان جنبش اجتماعی پرولتاریا و دوباره سازی بشریت نیست، بلکه تنها ابزاری برای اقدام سازمان یافته است.

کمون پایان مبارزه طبقاتی نیست، بلکه واسطه ای است تا مراحل مختلف مبارزه طبقاتی بصورتی منطقی و انسانی طی شود. مراحلی که در غیر اینصورت بوسیله ی انقلاب های قهرآمیز می بایست صورت پذیرد.

کمون، رهایی کارگر را آغاز می کند. در ضربه ی اول طبقه کارگر را از دست ماشین دولتی غیر مولدی که جز هزینه های سرسام آور و فساد و مرکز دسیسه علیه او نیست رها می سازد. و در عوض دولتی را بر سر کار میآورد که از افراد مولد جامعه تشکیل گشته که زیر نظارت و کنترل مستقیم مردم قرار داشته و حقوق کارکنان آن نیز از حقوق بقیه کارگران بیشتر نیست.

و بالاخره اینکه در روند اجتماعی نسبتاً طولانی مبارزه طبقاتی برای در هم شکستن روابط و مناسبات سرمایه داری بوسیله روابط و مناسبات "کار آزاد" که هر آن امکان بروز مقاومت های قهرآمیز سرمایه داری و توسل به خشونت آن شود، شمشیر (ابزار حکومتی) در دست طبقه کارگر خواهد بود.

بسیاری بوجود آمدن حکومت شوراهای را شکل حکومتی "مرحله سوسیالیستی" انقلاب معرفی کرده و آن را بمثابه آلترناتیو انقلاب دمکراتیک نفی می کنند. در صورتیکه این ساختار حکومتی از لحاظ تغییرات اجتماعی تنها شرایط

برابری را در سطوح سیاسی و حقوقی بوجود آورده و مردم را حاکم بر سرنوشت خود می کند. یعنی خصلتی کاملاً دمکراتیک داشته و شرایط سیاسی و حقوقی لازم برای گذار سوسیالیستی و محو مناسبات سرمایه داری و کار مزدی را مهیا می سازد. نه اینکه همراه خود و بصورت آنی چنین تحولی را بوجود بیاورد. اما در عین حال همین دیدگاه ها ما بین مراحل دمکراتیک و سوسیالیستی انقلاب نیز دیوار کاذبی کشیده و طبق تمایلات روشنفکرانه و منطق متافزیک و مکانیکی خود تمایز این مراحل را بسیار شسته و رفته و سیاه و سفید می بینند. در صورتیکه در عینیت و دنیای واقعی وقایع این چنین اتفاق نمی افتند. مثلاً کمون پاریس پس از به قدرت رسیدن تنها آن واحدهای تولیدی ای که به علت فرار مدیران و یا عدم سود رسانی تعطیل گشته بودند را به اختیار اتحادیه های آنها در هماهنگی با انجمن محلی مربوطه واگذاشت و پرداخت غرامت به مالکان آن را لغو کرد، و بدین ترتیب آن واحدها را سوسیالیزه کرد. اما واحدهایی را که مشغول به کار بودند و مدیران و صاحبان آن نیز در پاریس حضور داشتند تصرف ننمود. اما قوانینی برای حمایت از حقوق کارگران وضع نمود. از جمله ی این قوانین مربوط به کار و سرمایه، شب کاری نانوهارا و کسر حقوق کارگران را به بهانه های تنبیهی ممنوع اعلام داشته و چنین اقداماتی از سوی سرمایه داران و مالکان صنایع را قابل مجازات اعلام نمود.

درست است که کمون نتیجه ی ضرورت ها و تداوم مبارزه طبقاتی پرولتاریای فرانسه بود، اما، اقدامات آن تنها متوجه منافع طبقه کارگر نبود، بلکه دهقانان و خرده بورژوازی نیز بهره ی زیادی از پیروزی آن می بردند. کمیته مرکزی در مورد پرداخت غرامت های جنگی اعلام کرده بود که "عاملان و مبلغین جنگ باید بخش عمده ی این غرامت ها را پرداخت کنند." یعنی بورژواها و زمین داران بزرگ! در صورتیکه با پیروزی دولت ورسای در جنگ داخلی تقریباً تمامی غرامات جنگی به شکل بالا رفتن مالیات ها به دوش دهقانان و کاسبان شهری می افتاد. به همین صورت هم جایگزینی حکومتی ارزان در مقابل حکومتی خراج فشار مالیات ها بی را که بر دوش این طبقات بود بر می داشت. و آنها را از دست مأموران زورگو و قوه قضاییه فاسد نجات می داد.

مهمترین درس های نظری کمون:

اول اینکه جریان مبارزه طبقاتی، انسان ها را به سمت و سویی می برد که لزوماً از قبل تعیین نکرده اند، بلکه حتا در تضاد با آن می اندیشیدند. کمونیاردها سوسیالیست نبودند. و آنهایکه سوسیالیست بودند، مانند بلانکیست ها و یا طرفداران پرودون که وابسته به انترناسیونال بودند نیز کاملاً مخالف با موعظه های خود عمل کردند. انگلس در مقدمه اش به "جنگ داخلی فرانسه" این نکته را متذکر می گردد و می گوید: پرودونیست ها طبیعتاً در تصمیمات اقتصادی کمون نقش اساسی داشتند و بلانکیست ها در حوزه سیاست حرف اول را میزدند. پرودونیست ها که مخالف اتحادیه ها بودند و آن را مخالف آزادی کارگران شمرده و آن را به اندازه ی کار مزدی نحس میدانستند، نه تنها واحدهای صنعتی بزرگ را در اختیار اتحادیه ی کارگری مربوطه دادند، بلکه حتا پیشنهاد بوجود آوردن اتحادیه ای سراسری از مجموعه ی اتحادیه های صنایع را مطرح ساختند. بدین ترتیب بود که کمون، به گورستان پرودونیسم بعنوان یک خط مشی گشت. همچنین بلانکیست ها که معتقد به دسته هایی محدود به مردان با انضباط پیشرو، در زیر

رهبری مرکزیتی شبه دیکتاتوری برای براندازی حکومت و استقرار دولتی مقتدر و متمرکز بودند، نه تنها به سازماندهی دمکراتیک کمون پاریس با مشخصات توده ای و عدم تمرکز و ... یاری رساندند، بلکه همین الگو را در بیانیه هایی که برای دیگر شهرهای فرانسه صادر می کردند پیشنهاد داده و خواهان تشکیل حکومتی فدراتیو مشتمل از کمون های منطقه ای شدند. و این یکی از مهمترین درس های کمون بود که توده ی پرولتاریای غیر سوسیالیست در عمل اولین دولت دیکتاتوری پرولتاریا را شکل داد.

دوم اینکه پرولتاریا نمی تواند و نبایستی سعی کند که ماشین دولتی بورژوازی را به خدمت خود در بیاورد. چنین حکومتی که در بهترین حالت خود، محدود به چند صد نفر بعنوان "نمایندگان" می شود و قدرت سیاسی را در دست خود متمرکز می کند، ساختاری بسته و غیر قابل توسعه ای است که از اعمال اراده ی مردمی جلوگیری کرده و نقش سرکوبگر ایانه دارد. چنین ساختاری باید کاملاً منهدم و خلع سلاح شده و در مقابل آن حکومت شوراهای مشتمل از کلیه شهروندان مسلح یک منطقه، که نه تنها اختیار قانونگذاری بلکه همچنین قدرت اجرایی را در دست بگیرد و بدین ترتیب دمکراسی تمامی افراد جامعه را تضمین کند. در چنین ساختاری قدرت در منشاء آن، یعنی مردم باقی مانده و به علت شرکت مستقیم مردم در امور کشورداری، ساختاری گسترش یابنده خواهد بود و توسعه ی انسانی را به دنبال خواهد داشت. در صورتیکه الگوی لیبرال - بورژوازی حکومت برای حفظ کنترل بورژوازی بر اهالی ساختار انقلابی خواهد داشت و از رشد و توسعه ی انسانی جلوگیری خواهد کرد.

سوم اینکه همین خصلت انبساطی آن باعث جلب طبقات محروم غیر پرولتری به آن می شد. یعنی طبقاتی چون دهقانان و بورژواهای خرده پا که ایشان نیز در الگوی بورژوازی حاکمیت از قدرت سیاسی محروم بودند. کمون در حالیکه الگوی پرولتری بود، اما این آزادی را به تمامی افراد جامعه میداد تا در تعیین سرنوشت خود دخالت داشته باشند. انگلس به کسانی که از "دیکتاتوری پرولتاریا" چهره ی "حکومت وحشت" را برداشت کرده و مردم را از آن بر حذر می داشتند، با نشان دادن روابط کمون پاریس می گوید: اینست دیکتاتوری پرولتاریا! (مقدمه به "جنگ داخلی...") کمون دهقانان و خرده پاها را از بروکراسی حکومت بورژوازی رها می کرد. آنها را از مالیات ها و عوامل اجرایی حکومتی و پلیس فاسد و وابسته به قدرت سیاسی رها کرده و تمامی عوامل حکومتی را از طریق کمون مورد انتخاب و کنترل این طبقات در می آورد. فرزندان ایشان را نیز از همان کیفیت آموزشی که طبقات مرفه داشتند بهره مند می نمود. قضات و دادرسان را نیز انتخابی و قابل عزل کرده و در زیر کنترل تمامی طبقات محروم قرار می داد.

مهمترین اقدامات کمون:

اولین اقدام کمون به رسمیت درآوردن انحلال ارتش و نیروی پلیس دائمی و جایگزینی آن با ارتش مسلح مردمی و نیروی پلیس داوطلب بود.

سپس تصرف تمام دارایی دولتیان و کلیسا انجام پذیرفت.

مراکز آموزشی و ابزار آن چون کتاب و دفتر و قلم را رایگان کرده و در اختیار تمامی مردم قرار داد و از زیر نفوذ کلیسا و طبقات ثروتمند خارج کرد. مارکس در این باره می گوید: " بدین ترتیب نه تنها آموزش برای عموم مقدور گشت، بلکه خود علم نیز از پیش قضاوت های طبقاتی و نیروهای حکومتی در آمد." (جنگ داخلی در فرانسه، قسمت سوم)

کلیه مراکز تولید ایکه به تصمیم مالکان خود تعطیل شده بودند را متصرف شد و آنها را در اختیار اتحادیه های کارگری مربوطه در هماهنگی با کمون قرار داد.

و

کمون کلیه ی مرزهای مصنوعی ای را که باعث جدایی انسان ها و تبعیض علیه ایشان می شد را محو می کرد. برای عضویت در مجامع محلی تنها شرط آن زندگی در آن منطقه بود. اینکه یک انسان آلمانی یا آفریقایی و یا خلاصه "بیگانه" بوده است، در کمون مورد تبعیض قرار نمی گرفت و از حق مساوی برخوردار بود. زن و مرد، کاتولیک و پروتستان، سیاه و سفید و ... همه دارای اختیارات و مسئولیت های همسان و برابر بودند. بطوریکه نیروهای مسلح لهستانی از حافظان مناطق حساس پاریس بودند و یا اینکه یک آلمانی بنام "فرانکل" عضو کمیته مرکزی کمون بود. همچنین کمون به کلیه همسران و فرزندانشان حقوق برابر داد. حرامزادگی را از رسمیت انداخت و همه فرزندان را از حقوق برابر برخوردار کرد.

کمون رفاه مردم را در رأس وظایف خود قرار داد. بدهی هایی که مردم به کارگشایان داشتند بخشید و اموالی را که برای تضمین پرداخت بدهی در اختیار کارگشایان گذاشته بودند را به ایشان برگرداند. اجاره آپارتمان ها را برای سه ماه بخشید و مالکین را از تخلیه ی آپارتمان مستأجران منع کرد. کلیه ی بدهی ها را از بهره معاف ساخت و طلبکاران را از ضبط اموال بدهکاران منع کرد. و اصل بدهی ها را به هشت قسط برابر که می بایست در عرض دو سال پرداخت شود تقسیط نمود. مراکز تحصیلات عالی را بازسازی نمود. تمامی دارایی های کلیسا را ملی اعلام کرد و بودجه حکومتی کلیسا ها را حذف نمود. کلیه زندانیان سیاسی را آزاد نمود و گیوتین ها را آتش زد. (کمون پاریس- مارکس)

دلایل شکست کمون:

مارکس در نامه خود به لودویگ کوگلمان بتاريخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ متذکر می شود که مهمترین اشتباه کمونیاردها این بود که برای در هم شکستن نیروی مسلح بورژوازی به ورسای حمله نکردند. او می گوید دلیل عدم تهاجم آنها به ورسای دامن نزدن به یک جنگ داخلی بود و این از عدم درک این واقعیت نشأت می گرفت که تیبر جنگ داخلی را آغاز کرده بود.

انگلس نکته مهم دیگری را در مقدمه ای که ۲۰ سال بعد برای انتشار گزارش "جنگ داخلی فرانسه" نوشته است بیان می‌سازد. او می‌گوید که به علت اکثریت بودن بلانکیست‌ها در کمون و فقر نظری رهبران آن در چارچوب عینیت حاکم، کمون بسیاری از آنچه می‌بایست میکرد، انجام نداد. مثلاً یکی از بزرگترین اشتباه سیاسی کمون در حقیقت تصمیمی اقتصادی بود. ایشان بانک فرانسه را دست نخورده باقی گذاشتند. در صورتیکه اگر آن را متصرف می‌شدند بهترین گروگان را برای اعمال فشار به دولت ورسای داشتند. البته مارکس در نامه ای بتاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۸۱ به نیونوس نیز به همین مطلب اشاره کرده و می‌گوید فقط وجوه بانک پاریس به تنهایی می‌توانست به وحشیگری دولت ورسای خاتمه دهد.

پس در حقیقت، علت شکست کمون عدم آگاهی پرولتاریای تشکیل دهنده اش به نقش تاریخی و توانایی های چنین ساختاری از قدرت سیاسی بود.

مشخصات عمومی شوراها

با انجام یک کار تطبیقی بین کلیه ی شوراها ی معاصر متوجه می شویم که وجه اشتراک فراوانی بین آنها و "دمکراسی آتن" وجود دارد:

اول اینکه: "حکومت شوراها"، یا بطور عام تر، "دمکراسی مستقیم توده ای"، در وحله اول متشکل از مردمی سازماندهی شده که در واحدهای مناطق حیات و محل کارشان می باشند. در آتن به آنها "دموس" می گفتند. در پاریس "انجمن محله" و در اوکساکا "انجمن خلقی" و ... که قدرت اصلی و تصمیم گیری نهایی در همان سطح گرفته می شد و هیچ تشکل مرکزی تری که متشکل از نمایندگان انتخاباتی این واحدها بوده، حق وتو و یا اختیار تصمیم گیری در مورد محصولات دمکراسی، یعنی تصمیمات دمکراتیکی که در این واحدهای ابتدایی گرفته می شده است را نداشته. بنابراین، تعبیر نخبه گراهای بورژوا که حکومت شوراها را به "حکومت شوراها ی نمایندگی در شهرها" محدود میکنند، و یا افراطیون "شورایی" که معتقدند "دیکتاتوری پرولتاریا" به معنی "دیکتاتوری شوراها ی کارگری در واحدهای تولید" می باشد و یا هر انحراف و تعبیر دیگری از ساختار تاریخی و عینی شورایی، بر مبنای تحریف تاریخ بوده و بیانگر منافع طبقه ای است که به دنبال انحصار قدرت سیاسی، یعنی بورژوازی می باشد.

دوم اینکه: حکم بالا ناقض و نافی اهمیت نهاد "نمایندگی" نیست، بلکه متضاد نهاد "نمایندگی" به مفهوم بورژوازی آن است. یعنی مسلماً در مناطق وسیع و پر جمعیت، مانند شهرها و کشورهای کنونی، امکان تجمع و شرکت کلیه شهروندان در تمامی جلسات تصمیم گیری در تمام سطوح مملکتی نیست و باید از طریق "نمایندگی" بر این محدودیت غالب آمد. اما، این حکم بدین معنا است که "نماینده" تنها وظیفه سخنگویی و انتقال تصمیمات حوزه ی نمایندگی اش را داراست و هیچ اختیار دیگری ندارد. اگر در جلسات شورای مرکزی شهری و یا کشوری موضوعی مطرح شود که در سطح حوزه ها مورد بررسی و تصمیم گیری قرار نگرفته باشد، "نماینده ی" آنان حق دادن رأی و مطرح کردن نظری به نمایندگی حوزه خود ندارد و باید موضوع را برای بررسی و تصمیم گیری به حوزه برده و هنگامیکه

روند تصمیم‌گیری دموکراتیک در حوزه‌های محلی طی شد، آنرا به شورای مرکزی منتقل کرده و بر همان مبنا رأی دهد.

اینجا دوباره نخبه‌گرایان بورژوا انتقاد می‌کنند که این روند تصمیم‌گیری بسیار کند بوده و پاسخگویی سرعت روند جریانات امروزی را نمی‌دهد. در پاسخ از آنها سؤال می‌کنیم: آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چه چیزی تعیین‌کننده‌ی سرعت جریانات امروزی است؟ و خود پاسخ می‌دهیم که سرعت حرکت اجتماعی بعلت نیاز سرمایه برای گردش سریعتر به منظور سرعت بخشیدن به نیاز انباشت سرمایه بوده و برای کشوری که هدف خود را ایجاد برابری و تأمین منافع طبقه کارگر گذاشته است، نباید در مقابل چنین نیازی که ارضاء کننده‌ی منافع بورژوازی است، دموکراسی پرولتری را فدا کند. این چنین مقاومتی در مقابل روند خودبخودی حرکت سرمایه داری یک نمونه‌ی اتحاد دیالکتیکی "دموکراسی" و "دیکتاتوری" پرولتاریا است. یعنی منافع بورژوازی در انباشت سرمایه‌ی بیشتر و گردش سریعتر سرمایه باید فدای حفظ روابط دموکراتیک پرولتری شود و نه بالعکس!

سوم اینکه: چنین شرایطی بیانگر آنست که "دیکتاتوری پرولتاریا" به مفهوم "دموکراسی فردی" است. یعنی چنین حکومتی تنها زمانی قادر به بقاء است که اولاً دیکتاتوری پرولتاریا نه به شکل فردی و گروهی و در جهت منافع اقلیت جامعه، بلکه در جهت تضمین حق حاکمیت فردی افراد جامعه به کار گرفته شده و توسط کل جامعه اعمال گردد. تنها شرط عضویت در واحدهای محلی که قدرت سیاسی را در دست دارند، زندگی و یا کار در آن محله و یا واحد است. بنابراین همانطور که در الگوهای تاریخی. انجمن‌ها و شوراها می‌بینیم، تمامی مردم، از جمله بورژوازی حق شرکت در آن را دارد. و معمولاً اکثریت این طبقه نیز در تمامی جوامعی که در آنها چنین الگویی پیاده شده است برای بیان و حمایت از منافع خود شرکت می‌کند، تنها بورژواها و مالکین بزرگ بوده‌اند که در اعتراض به حکومت دموکراتیک از شرکت در شوراها خودداری کرده‌اند. آن هم خودشان چنین تصمیمی گرفته بودند و هیچ قانون و ابزار سرکوبی برای جلوگیری از شرکت‌شان استفاده نشده است. دیکتاتوری پرولتاریا در اینجا به معنی حکومت برای صرفاً کارگران نیست، بلکه به معنای بهره‌بردن هر فرد جامعه از حق حاکمیت و آزادی‌های مدنی است. هر زمان که در هر جامعه‌ی شورایی‌ای، به هر بهانه‌ای، چنین اصلی زیر پا گذاشته شده، سر آغاز فروپاشی حکومت شوراها بوده است.

چهارم اینکه: به هر حال هر کشوری به خصوص کشوری که در ابتدا بوسیله‌ی دشمنان قدرتمندی چون سرمایه جهانی محاصره شده، نیاز به نیروی مسلح همیشه آماده برای دفاع از خود دارد. این نیرو نیز می‌بایست به بالاترین و قدرتمندترین و مدرن‌ترین زرادخانه و افراد متخصص مسلح باشد تا بتواند از خود دفاع کرده و یا دشمنانش را از حمله‌ی موفقانه نا امید سازد. اما، در اینجا نیز بحث بر سر "نماینده‌ی" است. اگر در بالا اختیارات قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی و قضاوت به "نماینده‌ی" داده شده بود، در اینجا اختیارات قدرت مسلح و نظامی به "نماینده‌ی" داده می‌شود. پس، این نیروی متخصص مرکزی نیز همچون شوراها مرکزی می‌بایست عاری از هرگونه اختیاری سیاسی و توان نظامی باشد. چنین حکومتی برای حفظ خود از تعرض سرمایه جهانی و بورژوازی داخلی باید بر

نیروهای مسلح داوطلب اهالی همین محلات و حوزه ها تکیه داشته باشد. و کادرهای حرفه ای در ارتش مرکزی تنها نقش آموزش، تجهیز و تربیت این نیروهای مسلح مردمی بازی کند. بدین ترتیب کذب بودن انتقاد بورژوازی ناسیونالیست که انحلال ارتش حرفه ای و سلسله مراتبی را برابر با خلع سلاح در مقابل "دشمن ملی" اعلام می کند، افشا می شود. همانطور که شاهد هستیم آنان چنان نیروهای مسلحی را با چنان سازماندهی ای برای حفظ قدرت اقلیتی خود و سرکوب آحاد مردم نیاز دارند و سخن گفتن از "دشمن ملی" استتاری برای نیت واقعی آنهاست.

باز هم در اینجا با نقطه نظر نخبه گرایی که به الگوی "اتحاد جماهیر شوروی" در روسیه وفادار مانده و به حزب طبقه کارگر به بهانه ی "نماینده" و "عصر آگاه" بودن طبقه حق می دهند که آزادی شهروندان را مورد تعرض قرار داده و بر ارتش مسلح و شوراها کنترل داشته باشد، بر می خوریم که در حقیقت با این "استدلال" به حزب مجوز تشکیل حکومتی موازی با "حکومت شوراها" را داده و در واقع حکومتی بر مبنای حکومت متمرکز لیبرالی را توصیه کرده و در خوشبینانه ترین شرایط از انتقال تمام قدرت به دست شوراها طفره رفته و حاکمیت دوگانه را حفظ می کنند. البته در طول تاریخ شوراها دیده شده که حکومت، دو گانه نمانده و همیشه به سرکوب شوراها و دیگر نهادهای دموکراسی مستقیم توده ای می انجامد. هم اکنون در اوکساکا، "مجلس خلق مردم اوکساکا" (اپو) در گیر مقاومت در مقابل تهاجم نظری و سیاسی. "حزب انقلاب دمکراتیک" برای به انقیاد در آوردن خود بوده و در آخرین تصمیم گیری هایش، حضور فعالان هر حزبی را در مقام های نمایندگی اپو ممنوع اعلام داشته است. مطالعه ی یک ساختار شورایی زنده و در حال مبارزه می تواند دستاوردهای بسیاری را از لحاظ آگاهی نظری ما و نتیجتاً پرولتاریای ایران داشته باشد. امیدواریم که در آینده ای نه چندان دور بتوانیم جمعی را برای مطالعه و تحقیق "مجلس خلق اوکساکا" شکل داده و از این طریق به بالا بردن سطح آگاهی جنبش چپ انقلابی نسبت به آلترناتیو حکومت بورژوازی نائل آییم. پایان

بینا دارب زند